

مذهب علیه مذهب

دکتر علی شریعتی



پایگاه آموزشی نگارستان

www.negarstan.com

ar_foroughi@yahoo.com

Alireza Foroughi

مذهب علیه مذهب

دکتر علی شریعتی

موضوع صحبت من، عبارت است از مذهب علیه مذهب. ممکن است یک ابهام در این تعبیر و عنوان باشد و این ابهام معلول این است که ما تاکنون می‌پنداشته‌ایم که مذهب همواره در مقابل کفر بوده است و در طول تاریخ، جنگ میان مذهب و بی‌مذهبی بوده و از این جهت تعبیر مذهب علیه مذهب یک تعبیر غریب، مبهم و شگفت‌آور و غیرقابل قبول بوده است، در حالی که من اخیراً متوجه شده‌ام و شاید از دیرباز متوجه بودم، ولی نه به این روشنی و دقتی که الان احساس می‌کنم، که برخلاف این تصور در طول تاریخ، همیشه مذهب با مذهب می‌جنگیده و نه هیچ‌گاه به معنایی که امروز می‌فهمیم مذهب با بی‌مذهبی.

وقتی صحبت از تاریخ می‌شود، مقصود از اصطلاح رایج تاریخ، تاریخ پیدایش تمدن و خط نیست، مقصودم آغاز زندگی اجتماعی نوع کنونی انسان بر روی زمین است. بنابراین شروع خط شش هزار سال سابقه دارد، در صورتی که از تاریخی که من صحبت می‌کنم، بیش از سی هزار سال یا چهل هزار سال و بنا به بعضی نظرها پنجاه هزار سال سابقه دارد، یعنی از طرق گوناگون: باستان‌شناسی، تاریخ، زمین‌شناسی، بررسی افسانه‌ها و اساطیر. از مجموعه این وسایل، شناخت بیش‌وکم مجملی از انسان اولیه و مسیر تحولات اجتماعی و سبک زندگی و سبک اعتقادی او تاکنون داریم. در تمام این دوره‌ها که بخش اولش از اساطیر و قصه‌ها حکایت می‌کند و به میزانی که به زمان اخیر می‌رسد، روشن‌تر و مستندتر می‌شود و تاریخ به سخن می‌آید، همواره در تمام صحنه‌ها، مذهب علیه مذهب قد علم کرده و همواره بدون استثنا مذهب بوده است که علیه مذهب مقاومت کرده است. چرا؟ به‌خاطر اینکه تاریخ، جامعه یا دوره خالی از مذهب نمی‌شناسد، یعنی جامعه بی‌مذهب در تاریخ سابقه ندارد، انسان بی‌مذهب در هیچ نژاد و در هیچ دوره و در هیچ مرحله از تحول اجتماعی و در هیچ نقطه‌ای از زمین، وجود نداشته است.

در اواخر، یعنی از قرون که تمدن و تفکر و تعقل و فلسفه رشد کرده، گاه به افرادی برمی‌خوریم که معاد یا خدا را قبول نداشته‌اند. اما این افراد، هرگز در طول تاریخ به شکل یک طبقه، یک گروه و یک جامعه نبوده‌اند. به قول کارل، تاریخ همواره دارای جامعه‌هایی بوده است که این جامعه‌ها به‌طور کلی یک سازمان مذهبی بوده‌اند. محور و قلب و ملاک هر جامعه، ایمان مذهبی، پیغمبر یا کتاب مذهبی و حتی شکل مادی هر شهر، هر مدینه، نشان دهنده وضع روحی آن جامعه بوده است.

در طول قرون وسطی، پیش از مسیح، در غرب و شرق، همه شهرها عبارت بوده‌اند از: مجموعه‌ای از خانه‌ها یا مجموعه‌ای از ساختمان‌ها، که این ساختمان‌ها گاه قبیله‌ای بوده، ولی در هر محله‌ای یک قبیله برحسب اشرافیت و بر حسب وضعیت اجتماعی، در یک نقطه بالا و بزرگ‌تر و مهم‌تر و نزدیک‌تر به قلب شهر، یا به شکل غیرطبقه‌ای زندگی می‌کرده‌اند. در هر حال آنچه در میان همه شهرهای بزرگ، در تمام تمدن‌های شرقی و غربی مشترک است، این است که این شهرها همه سمبولیک بوده است. شهر سمبولیک یعنی شهری که به شکل یک علامت مشخص خود را نشان می‌دهد.

این سمبول که نشان دهنده شخصیت این شهر بزرگ است، معبد بوده که مسلماً امروز این شکل در حال از بین رفتن است. مثلاً تهران یک شهر سمبولیک نیست، یعنی مجموعه وضع ساختمانی این شهر را اگر نگاه کنیم، می‌بینیم که در پیرامون یک قطب، یک ساختمان، یک بنای مذهبی یا غیرمذهبی جمع نشده، به این معنا که ساختمان‌ها قلب و محور ندارد، ولی از یک عکس هوایی از شهر مشهد کاملاً مشخص است که این شهر سمبولیک است، یعنی شهری که مجموعه ساختمان‌ها، گویی نزدیک یک شمع، یک محور که قلب شهر و معرف شهر می‌باشد، جمع شده‌اند.

این شهرها چرا سمبولیک بوده؟ به‌خاطر اینکه هر بنایی، چه بنای یک تمدن یا یک ملت و چه بنای یک شهر، اصولاً بدون یک توضیح دینی وجود نداشته. تمام این کتاب‌هایی که حتی در فارسی خودمان می‌توانیم نگاه کنیم، کتاب‌هایی که درباره شهرها نوشته شده مثل: تاریخ قم، تاریخ یزد، فضائل بلخ، تاریخ بخارا، تاریخ نیشابور و... همه این کتاب‌ها که در شرح یک شهر نوشته شده، با یک روایت دینی شروع می‌شود، یعنی به خودشان نمی‌توانسته‌اند بقبولانند که چنین شهر بزرگی به‌خاطر عاملی غیر از عامل دینی یا به علتی غیر از علت مذهبی و معنوی، بنا شده و پدید آمده است. همواره یا پیغمبری در آنجا مدفون بوده است و یا بر اساس معجزه‌ای مذهبی بنا شده است و یا به‌خاطر اینکه بعدها می‌بایست مقدسی، یا یک شخصیت مذهبی در اینجا دفن بشود.

به هر حال، همه جا توجیه، توجیه دینی است، و این نشان می‌دهد که اصولاً همه جامعه‌های قدیم، چه به‌شکل طبقاتی، چه غیرطبقاتی، چه قبیله‌ای، چه غیرقبیله‌ای، چه به‌صورت امپراتوری بزرگ مثل روم، چه به‌صورت مدینه‌های مستقلی مثل یونان، چه به‌صورت قبایلی مثل عرب، چه متمدن و پیشرفته، چه عقب‌مانده و منحط، در همه نژادها تجمع انسانی دارای یک روح واحدی است به نام روح مذهبی، و انسان قدیم در هر دوره و هر فکری، انسان مذهبی است. بنابراین مسئله بی‌مذهبی چنانچه امروز از این کلمه، کفر را می‌فهمیم، به معنای عدم اعتقاد به ماوراءالطبیعه و معاد، غیب، خدا و تقدس و وجود یک یا چند اله در عالم نبوده است، برای اینکه همه انسان‌ها در این اصول مشترک بوده‌اند.

این مسئله کفر که ما امروز به معنای عدم مذهب یا بی‌مذهبی یا ضدمذهبی معنی می‌کنیم، یک معنی بسیار جدید است، یعنی مربوط به دو سه قرن اخیر است، یعنی مربوط به بعد از قرون وسطی است، یک معنایی است که به صورت کالای فکری غربی، به شرق وارد شده است، که کفر به معنی عدم اعتقاد انسان به خدا، به ماوراءالطبیعه و دنیای دیگر است. در اسلام، در متون قدیم، در همه تاریخ‌ها و همه مذاهب‌ها، صحبت از کفر می‌شود به معنای بی‌مذهبی نیست. چرا؟ که بی‌مذهبی وجود نداشته است.

بنابراین کفر خود یک مذهب بوده است، مانند مذهب که به مذهب دیگر، کفر اطلاق می‌کند، چنان‌که آن مذهب کفر هم به مذهب دیگر کفر اطلاق می‌کرده است. بنابراین کفر به معنای یک مذهب دیگر است نه به معنای بی‌مذهبی. پس هر جا در طول تاریخ، چه تاریخ مذاهب ابراهیمی باشد، چه تاریخ مذاهب غربی یا شرقی - به هر شکلی که باشد - هر جا که پیغمبری یا یک انقلاب مذهبی به نام دین ظاهر شده اولاً: علی‌رغم و علیه مذهب موجود عصر خودش ظهور کرده و ثانیاً: اولین گروه یا نیرویی که علیه این مذهب قد علم کرده و به‌پا ایستاده و مقاومت ایجاد کرده، مذهب بوده است.

بنابراین در اینجا به یک مسئله بی‌نهایت مهم برمی‌خوریم که اساسی‌ترین مشکلات قضاوت امروز روشنفکران دنیا را، حل می‌کند و همچنین بزرگ‌ترین قضاوتی را که همه روشنفکران جهان نسبت به مذهب کرده‌اند، مورد تجزیه و تحلیل علمی و تاریخی قرار می‌گیرد. این قضاوت - یعنی قضاوت امروز روشنفکران نسبت به مذهب - که مذهب با تمدن، با پیشرفت و با مردم و با آزادی مخالف، یا بی‌اعتنا است، قضاوتی است که بر اساس واقعیت‌های عینی دقیق علمی و تجربیات مکرر تاریخی به وجود آمده است. این یک دشنام نیست، یک حرف موهوم نیست، که از روی کینه و عداوت و سوءظن و غرض باشد، بلکه یک آزمایش و یک برداشت دقیق علمی مبتنی بر واقعیت‌های موجود در تاریخ و جامعه بشری و زندگی انسان است.

اما چرا در عین حال این قضاوت از نظر من درست نیست؟ به خاطر اینکه همچنان که ما - که پیروان مذهب هستیم، یعنی تیپ‌های مذهبی - نمی‌دانیم که در طول تاریخ، در شکل‌های مختلف ولی در حقیقت واحد، دو تا مذهب بوده که با هم در جدال و جنگ و کشمکش بوده‌اند (این دو مذهب نه تنها با هم اختلاف دارند بلکه چنان که گفتم، اصولاً جنگ فکری و مذهبی، در گذشته جنگ میان این دو مذهب بوده، اما این به علت خاصی الان در ذهنمان نیست، در نتیجه اول یک قضاوت کلی راجع به مذهب داریم و به طور اعم آن را ثابت می‌کنیم و بعد به مذهب خودمان می‌رسیم و به طور اخص آن را ثابت می‌کنیم، و این متد غلطی است)، همان‌طور هم ضد مذهبی‌های دو سه قرن اخیر - خصوصاً قرن نوزدهم که اوج مخالفت با مذهب در اروپاست - دچار این اشتباه شده‌اند، که نتوانسته‌اند این دو مذهب را از هم تفکیک کنند. در حالی که این دو مذهب نه تنها با هم هیچ شباهتی ندارند، بلکه با هم متخاصم و متناقض‌اند و اصولاً همواره بدون هیچ فترتی، در طول تاریخ با هم می‌جنگیده‌اند و می‌جنگند و خواهند جنگید. ولی قضاوت آنها مربوط به یک صف از این مذهب بوده و درست و مجرب و مبتنی بر واقعیت‌های تاریخی بوده است، اما چون از صف مقابل این مذهب - که آن هم مذهب بوده - مطلع نبوده‌اند - چنان که ما که مذهبی هستیم، مطلع نیستیم - خود به خود این قضاوت درست را که به نیمی از واقعیت قابل انطباق است به همه واقعیت یعنی حتی با نیمه متناقض دیگر یعنی صف متناقض این مذهب هم تعمیم داده‌اند و اشتباه اینجاست.

همان‌طور که گفتم، این دو مذهب در چهره‌های گوناگون با هم اختلاف دارند. اگر بخواهیم همه صفات این دو مذهب را با هم بسنجیم و صفاتشان را بشماریم، هر صفتی را که به صورتی برای یکی اثبات کنیم ناچار همان صفت را برای دین دیگر باید نفی کنیم.

چون اصطلاحاتی که من به کار می‌برم همان اصطلاحاتی است که همه ما با آنها آشنا هستیم، اما در معنای دیگر، بنابراین من خواهم می‌کنم به مجرد اینکه یک اصطلاح را به کار بردم با همان معنای سابق که در ذهن داریم معنا نکنید، بلکه با معنای خاصی که من آن اصطلاح رایج را به کار می‌برم، معنا و قضاوت کنید. یک کلمه را اول توضیح دهم، برای اینکه ابهامی که در این کلمه موجود است و رایج هم هست، موجب خلط این دو مبحث کاملاً جدا از هم شده و آن کفر، شرک و بت‌پرستی است، که در اصطلاحات مذهبی دائماً به کار می‌بریم.

کفر

کفر به معنای پوشیدن است، مثل زراعت، که دانه را می کارند و بعد روی آن را با خاک می پوشانند. در دل آدم ها هم به خاطر اینکه حقیقتی وجود دارد اما به عللی بر روی آن حقیقت یک پرده سیاهی از جهل یا غرض، یا نفع طلبی یا نادانی مطلق می گیرد و می پوشاند، به این دلیل به آن کفر می گویند. اما این کفر به معنای پوشیدن حقیقت دین به وسیله عدم دین نیست، بلکه به معنای پوشیدن یا پوشانیدن حقیقت دین به وسیله یک دین دیگر است.

شرک

شرک به معنای بی خدایی نیست، که آنها (مشرکین) بیشتر از ما خدا دارند. مشرک کسی نیست که به خدا معتقد نیست، کسی نیست که خداپرست نیست.

چنان که می دانیم طرف مقابل عیسی، موسی و ابراهیم، مشرکین هستند نه بی خدایان، مشرکین چه کسانی هستند؟ آنها بی اعتقاد به خدا نیستند، کسانی هستند که بیشتر از آنچه هست به خدا معتقدند، یعنی خدای اضافی دارند، زیادی خداپرست اند، بنابراین مشرک را از نظر علمی به کسی که اعتقاد دینی و احساس دینی ندارد، نمی توان گفت. برای اینکه مشرک معبود دارد، معبودهای مختلف دارد، و به عبودیت خودش نسبت به این معبودها، به تأثیرشان در سرنوشت جهان و سرنوشت خودش اعتقاد دارد. بنابراین همان گونه که ما به خدا می نگریم، مشرک به خدایان خودش می نگرد.

بنابراین از نظر احساس مشرک مذهبی است، یک فرد دینی است اما از نظر مصداق و از نظر واقعیت های دینی راه غلط رفته است. مذهب غلط غیر از بی مذهبی است. بنابراین شرک یک دین است و قدیمی ترین شکل دینی در جامعه های بشری شناخته شده است.

بت پرستی

بت پرستی شکل خاصی از مذهب شرک است نه مترادف با شرک، شرک دین عمومی مردم در طول تاریخ شناخته شده بود که در مرحله ای یکی از اشکالش بت پرستی بوده است. بنابراین بت پرستی به معنای ساختن مجسمه ها یا اشیای متبرکی است که از نظر پیروانش - یعنی پیروان مذهب شرک - این اشیاء تقدس یا تعلق دارد، یعنی یا شبیه به خدا هستند یا اینکه معتقدند که این اصلاً خداست یا معتقدند که این واسطه یا نماینده خداست و به هر حال یا معتقدند که یکی از این خدایان در جزئی از کار زندگی یا کار جهان مؤثر است. به هر حال بت پرستی به معنای یکی از فرقه های دین شرک است.

اما در قرآن در موقعی که به اینها (مشرکین، بت پرستان) حمله می شود و یا با اینها گفت و گو و از آنها انتقاد می شود، کوشش می شود که در تعبیرهای عمومی تر با آنها مکالمه شود. چرا؟ که بعد همان قضاوتی که الان در ذهن ما به وجود آمده به وجود نیاید، و خیال نکنیم که نهضت اسلام علیه همین شکل بت پرستی موجود به این وضع بوده است، و بفهمیم که حمله اسلام به دنبال نهضت های توحیدی گذشته، حمله به ریشه مذهب شرک به طور عام و در هر شکلی - من جمله شکل مجسمه پرستی - بوده است، و ما خیال می کنیم که طرف مقابل (یعنی مذهب شرک) فقط در شکل بت پرستی اش هست - که ما می شناسیم - در صورتی که اَنْعَبُدُوْنَ مَا تَنْجُتُوْنَ: آیا چیزهایی که خود می تراشید، می پرستید؟ مگر ما، در طول تاریخ یا در عرض جغرافیا، فقط مجسمه از چوب و سنگ بوده که به دست خودمان می ساختیم و بعد می پرستیدیم؟

نه، به صدها شکل مادی و غیرمادی شرک به عنوان یک دین عمومی در تاریخ بشر تجلی داشته و دارد، و تاکنون در سراسر جامعه‌های بشری یکی از اشکالش بت پرستی در شکل جاهلیت افریقایی‌اش یا عربی‌اش بوده است. این *أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْجِتُونَ* یک اصل کلی است، تعریفی است برای کیفیت پرستش مذهبی در دین شرک. این دین شرک درست در طول تاریخ، شانه‌به‌شانه و قدم‌به‌قدم با دین توحید پیش می‌آمده و پیش می‌آید و هرگز با داستان ابراهیم و یا با ظهور اسلام پایان نیافته، بلکه همچنان ادامه دارد.

خصوصیات دین شرک

در یک صف مذهب - یعنی در یکی از این دو صف - پرستش خداست. خدا به معنای آگاهی، اراده، خالق و تدبیرکننده عالم، اینها صفات خداوند است در همه مذاهب ابراهیمی. یکی خالق است، یعنی، تمام عالم را خلق کرده است، یکی مدبر است، یعنی، هدایت و حرکت عالم به اراده اوست، یکی دارای اراده آزاده و حاکم بر هستی است، و یکی دارای بینایی و آگاهی مطلق و مشرف بر همه عالم است. در عین حال این خدا، جهت هستی و آفرینش است و همچنین هدف عالم را تعیین می‌کند. پرستش این نیروی مطلق - که تمام ادیان ابراهیمی شعار بزرگشان این بوده و اصولاً ابراهیم در اعلان این شعار شناخته شده - عبارت بوده است از: دعوت همه انسان‌ها به پرستش یک نیرو در هستی و توجه به یک جهت در آفرینش، و اعتقاد به یک قدرت مؤثر در همه هستی و همچنین اتکا به یک تکیه‌گاه در همه زندگی.

توحید

این دعوت که به نام دعوت توحید در تاریخ اعلام می‌شود یک وجهه این جهانی و مادی هم دارد و آن این است که: مسلماً وقتی گروهی معتقد باشند که همه این آفرینش ساخته یک نیروست و در همه این آفرینش - چه در جامعه انسانی و چه حیوانی و چه نباتی و حتی جمادات - یک قدرت حکومت می‌کند و جز او هیچ مؤثری وجود ندارد و همه اشیاء و اشخاص و رنگ‌ها و جنس‌ها و جوهرها، همه ساخته یک خالق است، خودبه‌خود وحدت الهی، یعنی، توحید خدا در هستی، لازمه‌اش از نظر منطقی و فکری توحید بشری است در زمین، یعنی در همان حال که توحید اعلام می‌کرده است که همه آفرینش یک امپراتوری است در دست یک قدرت، و همه انسان‌ها از یک منشأ سر زده‌اند و به‌وسیله یک اراده هدایت می‌شوند و به یک جهت متوجهند و از یک جنس ساخته شده‌اند و یک خدا دارند و همه نیروها و سمبول‌ها و مظهرها و ارزش‌ها و علامت‌ها در برابر او باید نابود شوند، خودبه‌خود من معتقد به توحید هم به عالم که نگاه می‌کنم، این عالم را یک اندام زنده کلی - یک کل - می‌بینم که برای این اندام مادی، یک روح و قدرت و تدبیر حکومت می‌کند، بنابراین یک کل است، و هم وقتی به بشریت می‌نگرم، همه را به چشم یک جنس واحد همجنس و هم‌ارزش می‌بینم، برای اینکه ساخته یک دست و یک دستگاه است. این دین توحیدی یکی از آن دو دین است بر اساس پرستش یک خدا و اعتقاد به یک قدرت در همه آفرینش و همه سرنوشت بشری در تاریخ. همچنان که گفتم لازمه توحید خداوند، توحید عالم است، و لازمه توحید عالم، توحید انسان است.

از طرف دیگر، این اعتقاد خاص بشریت، احساس فطری انسان به پرستش یک نیرو، و اعتقاد به یک تقدس - به قول دورکیم - یا اعتقادی به غیب - به قول قرآن - در فطرت انسان است و همواره هم وجود داشته. علامت غریزی بودن

چیزی، یکی دوامش است و دیگری گسترش آن در همه جا و همه وقت. پس این علائم نشان می‌دهد که یک چیز غریزی است. اگر ملتی را در طول تاریخش، دنبال کنیم، می‌بینیم که هرگز بی‌پرستش نزیسته است و اگر تمامی زمین را دوره‌ای ببینیم، درمی‌یابیم که پرستش همه جا و همیشه بوده است، و این نشان فطری بودن پرستش است.

این احساس - پرستش - به‌وسیله این دین، به توحید و شناخت این نیروی مشرف بر عالم و در نتیجه، شناخت جهان به این شکل زنده نیرومند حساس دارای اراده و دارای هدف، منجر می‌شود و همچنین این احساس به وسیله دین توحید به‌شکل اعتقاد به وحدت بشریت و وحدت همه نژادها و همه طبقات و همه خانواده‌ها و همه افراد و وحدت حقوق‌ها و وحدت قیمت‌ها و وحدت شرف‌ها، در تاریخ، تجلی می‌کند.

از طرف دیگر همین مذهب، همین احساس مذهبی، به‌شکل شرک، در تاریخ ادامه پیدا می‌کند و این ادامه در هر دوره‌ای به‌شکلی درمی‌آید که بزرگ‌ترین نیرو را در برابر این مذهب اولی که گفتم، به‌وجود می‌آورد و بزرگ‌ترین قدرت مهاجم و مقاوم را در برابر گسترش دین توحید به‌وجود می‌آورد.

فرصت نیست که من یکایک همه مذاهب را از این جهت شرح دهم، ولی با توجه و آشنایی بیش‌وکم که ما لااقل از پیغمبران بزرگ داریم، می‌توانیم دین شرک را بررسی کنیم. مثلاً موسی را در تورات و در همه قصص توراتی و کتاب‌های مربوط به تورات و فرهنگ توراتی و حتی در خود قرآن و احادیث اسلامی نگاه کنید: بزرگ‌ترین نیرویی که در برابر موسی قد علم می‌کند و بیش از همه به نهضت موسی صدمه می‌زند، نشان داده شده که یکی، سامری، و دیگر، بلعم باعور، بوده است.

سامری

موسی پس از سال‌ها رنج و مبارزه و حتی بعد از موفقیت که قوم خودش را به خدای یگانه آشنا می‌کند و موهوم‌پرستی و گوساله‌پرستی و بت‌پرستی را که یکی از اشکال مذهب شرک در آن دوره بود، در جامعه‌اش نابود می‌کند، در این موقع سامری دو مرتبه گوساله می‌سازد و از کوچک‌ترین فرصت - که غیبت موسی باشد - استفاده می‌کند، تا مردم را دیگر بار به گوساله‌پرستی وادارد. این کسی که گوساله می‌سازد تا مردم آن را به جای یهود، خدا و الله بپرستند، آدمی بی‌خدا و بی‌اعتقاد به دین نیست، که معتقد به دین و بلکه مبلغ و متولی دین است.

بلعم باعور

یک فیلسوف مادی است؟ یک دهری است؟ مترلینگ و شوپنهاور است؟ نه، بلعم باعور بزرگ‌ترین روحانی این دوره است که مذهب مردم، روی کاکلش می‌چرخیده است، و اوست که علی‌رغم موسی و در برابر نهضت موسی قد علم می‌کند و چون نیروی مذهب و احساس و ایمان مردم در دستش بوده، می‌توانسته است که در برابر حق و در برابر آن دیگر - دین توحید در طول تاریخ - بزرگ‌ترین مقاومت‌ها را بکند و مؤثرترین ضربه‌ها را بزند.

فریسیان

عیسی را نگاه کنید، با رنج‌هایش و ضربه‌هایی که تا آخر - تا لحظه مرگش - می‌خورد و بر داری که می‌رود - به‌قول آنها - شکست و نابودی‌ای که نصیبش می‌شود و خیانت‌هایی که تحمل می‌کند، و همه فشارها، تهمت‌ها و بدگویی‌ها و زشت‌ترین و کثیف‌ترین اتهاماتی که به خود و مادرش نسبت داده می‌شود، همه به دست فریسیان است، و فریسیان مدافعان و متولیان دین زمان‌اند. اینها مادی نبودند، زناده نبودند، ده‌ری نبودند - آن موقع مادی نبوده است - اینها معتقدان و ادامه دهندگان و متولیان دین شرک در برابر عیسی و پیروانش بوده‌اند.

پیغمبر اسلام را نگاه کنید: چند تن از کسانی که در مقابل پیغمبر اسلام در احد، در طائف، در بدر، در هوازن، در مکه، شمشیر کشیدند و آزارش کردند، بی‌خدا بودند و اصولاً معتقد به احساس مذهبی نبودند؟ یک نفر را نمی‌شود پیدا کرد، یک نفر! همه، کسانی بودند که به دروغ یا به راست معتقد بودند. بهانه این بود، شعار این بود که پیغمبر را، پسر عبدالله را و پیروانش را از میان ببرند. چرا؟ که حرمت خانه ابراهیم را می‌خواهد از بین ببرد، چرا؟ که به اصول و مقدسات و معتقدات ما می‌خواهد پشت پا بزند، به‌خاطر اینکه این خانه و این سرزمین مقدس (مکه) را می‌خواهد نابود کند، به‌خاطر اینکه مقدسات ما، بت‌های ما، معبودهای ما، شفعی ما را که بین ما و خداوند قرار دارند، می‌خواهد بشکند. بنابراین شعار قریش، شعار تمام اعرابی که علیه اسلام در طول زمان پیغمبر جنگیدند، شعار، مذهب علیه مذهب، بوده است.

بعد از پیغمبر اسلام، همین شعار به‌شکل دیگرش شروع می‌شود: در برابر علی، در برابر نهضتی که روح اسلام را ادامه می‌داد و می‌خواست ادامه بدهد، آیا کفر قد علم کرده بود؟ و بی‌خدایی و عدم اعتقاد به دین و به مذهب؟ یا استدلال اینکه خداوند وجود ندارد؟ یا اعتقاد به یک نوع مذهب در برابر این مذهب بود که جنگ بین بنی‌امیه و بنی‌علی، جنگ بین بنی‌عباس و خاندان پیغمبر را به وجود آورد؟

از خصوصیات آن دین، یعنی دین ابراهیمی - دین ابراهیمی می‌گویم برای اینکه همه آن را ساده‌تر می‌فهمیم - و دین توحیدی، یکی پرستش خداست. در طول تاریخ، در برابر همه این نهضت‌ها، یک دین و یک مذهب و بنا به اعتقاد ما و بنا به فلسفه تاریخ - از آدم تا خاتم و ادامه آن تا آخر تاریخ بشری پرستش یک معبود به عنوان همه عالم و به‌عنوان تعیین‌کننده ارزش‌های انسان و هدف تاریخ و زندگی بشری در برابر طاغوت‌پرستی می‌باشد، یعنی در برابر این نهضتی که انسان را به تسلیم در برابر این ناموس بزرگ هستی و این راه بزرگ خلقت و این هدف عظیم آفرینش که غایت و هدف نهایی‌اش خداست و به تسلیم در برابر این نظام و به تسلیم در برابر این هدف می‌خواند، اینها - طاغوت‌پرستان - به طغیان در برابر آن، هدف، و در برابر این، دعوت، که، اسلام، نام دارد، می‌ایستادند.

اما این دین در حالی که بشریت را به تسلیم در برابر خداوند می‌خواند، در همان حال - و به همین علت - به طغیان در برابر هر چه جز اوست، دعوت می‌کند و خودبه‌خود به آن منجر می‌شود، و برعکس، دین شرک به طغیان در برابر این ناموس عظیم هستی و در برابر این دعوت به اسلام در برابر خداوند - که معنای همه وجود و هدف و منتهی‌الیه همه حیات - و به طغیان در برابر دین اسلام و این تسلیم می‌خواند و خود به خود منجر می‌شود، و به تسلیم و عبودیت در برابر صدها نیروی دیگر و صدها قطب دیگر و قدرت دیگر که هر قطب و هر قدرت و هر طبقه و هر گروه یک خدایی دارند، دعوت می‌نماید.

شرک یعنی عبودیت، یعنی طغیان در برابر عبودیت نسبت به خدا، اما در عین حال، شرک، تسلیم و اذلال و بندگی بشری در برابر بت‌ها (به معنای اعم بت‌ها یعنی: آنچه حقه بازها، آنچه دروغزن‌ها، آنچه جهل و ظلم به کمک هم ساخته‌اند و مردم را به عبودیت و پرستش آن دعوت کرده‌اند) می‌باشد. این طاغوت است، طغیان در برابر آن نیروی عظیم کائنات و تسلیم در برابر این ما تَنْحِتُونَ است. این ما تَنْحِتُونَ هر چه می‌خواهد باشد: چه ،لات، و ،عزّی، باشد، چه ،ماشین، باشد، چه ،فضل، باشد، چه ،سرمایه، باشد، چه ،خون، باشد، چه ،تبار، باشد، هر چیز دیگری باشد، در هر دوره‌ای، اینها، طاغوتی است در برابر ،الله، در برابر ،خدا، از خصوصیات دین توحیدی حالت و هجوم انقلابی اوست و از خصوصیات دین شرک - به معنای اعمش - خصوصیت توجیه‌کننده اوست.

دین انقلابی یعنی چه؟

دین انقلابی به فرد یعنی به فردی که به آن معتقد است و در مکتب این دین تربیت می‌شود، یک بینش انتقادی نسبت به زندگی و نسبت به همه وجوه زندگی مادی و معنوی و اجتماعی‌اش می‌دهد و یک رسالت و مسئولیت برای دگرگون کردن و تغییر دادن و نابود کردن آنچه را که نمی‌پسندد و باطل می‌داند و جانشین کردن آنچه را که حق می‌داند و حق می‌شناسد. خصوصیت این دین - دین توحیدی - این است که وضع موجود را تأیید و توجیه مذهبی نمی‌کند و در برابرش بی‌اعتنا نمی‌باشد. ظهور همه پیغمبران را نگاه کنید: کاملاً نشان می‌دهد که این ادیان - ادیان توحیدی - در حالت اولشان، در اول ظهورشان که نهایت صفا و زلالشان است و هیچ تغییر نکرده است و تبدیل نشده‌اند، حالت یک جهش را علیه ،آنچه هست، و حالت یک طغیان علیه پلیدی و ستم را دارا می‌باشند، طغیانی که با عبودیت در برابر آفرینش یعنی: عامل آفرینش و تسلیم در برابر قوانین هستی - که تجلی قوانین خداوندی است - اعلام می‌شود.

در همه این ادیان نگاه کنید، موسی را نگاه کنید: موسی در برابر سه سمبل: قارون بزرگ‌ترین سرمایه دار زمانش، بلعم باعور بزرگ‌ترین روحانی آن دین انحرافی شرک و فرعون بزرگ‌ترین سمبول قدرت سیاسی زمانش، قیام می‌کند، یا در برابر وضع موجود قیام می‌کند. وضع موجود چه بوده؟ اسارت و ذلت اقلیت ،سبطی، در برابر یک نژاد دیگر به نام ،قبطی،. مبارزه علیه تبعیض نژادی است که برتری قبطی بر سبطی باشد، مبارزه علیه وضع اجتماعی است که تسلط یک نژاد بر نژاد دیگر باشد، که اسارت یک نژاد باشد، و جانشین کردن یک ایده‌آل است و تحقق یک هدف مشخص برای زندگی و اجتماع است که: نجات یک قوم اسیر باشد که هدایت آنها و هجرت آنها به طرف سرزمین موعود باشد، که ساختن یک جامعه‌ای بر اساس معتقدات و بر اساس یک مکتب اجتماعی باشد که در آن طاغوت پرستی نابود بشود و طاغوت‌ها که توجیه‌کننده تبعیض‌ها بودند از بین بروند و توحید که نشان‌دهنده وحدت اجتماعی و بشری است، جانشین شود.

دین توجیه‌کننده یعنی چه؟

اما آن دین شرک همیشه کوشش‌اش این است که به وسیله معتقدات ماوراءالطبیعی، به وسیله اعتقاداتی به نام خدا یا خدایان، به وسیله اعتقاد به معاد یعنی با توجیه اعتقاد به معاد، با توجیه اعتقاد به مقدسات، با توجیه و تحریف اعتقاد به نیروهای غیبی، با تحریف همه اصول اعتقادی و مذهبی، وضعی را که اکنون هست توجیه کند. یعنی به نام دین، مردم را

بباوران اند که وضعی که خود و جامعه تان دارید، وضعی است که شما می باید داشته باشید، که این - وضع شما و جامعه - تجلی اراده خداوند است و این سرنوشت و تقدیر شماست.

قضا و قدر

به معنایی که ما امروز می فهمیم - یادگار و دست پخت معاویه است. تاریخ کاملاً به طور روشن نشان می دهد که اعتقاد به قدر و جبر را بنی امیه در دنیا به وجود آوردند و مسلمان ها را با اعتقاد به جبر، از هر گونه مسئولیتی و از هر گونه انتقادی و هر گونه اقدامی بازداشتند. جبر یعنی پذیرش آنچه هست و آنچه پیش می آید. در صورتی که اصحاب پیغمبر را می بینیم که برای هر لحظه خود، مسئولیت اجتماعی قائل اند.

امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر - که به معنایی مبتذل در ذهن ما وجود دارد و در جامعه روشنفکری اصلاً نمی توان اسمش را برد - همان است که روشنفکر امروز اروپایی، مسئولیت بشری، مسئولیت هنرمند و مسئولیت روشنفکرش می شناسد، مسئولیتی که در فلسفه هنر و ادبیات امروزه این همه مطرح است، یعنی چه؟ این همان امر به معروف و نهی از منکر، است، که ما به چنان صورتی درس آورده ایم و چنان به معروف، امر می کنیم و از منکر، نهی، که فقط منکرش هست.

ادامه دین شرک

دین شرک در تاریخ به دو شکل ادامه پیدا کرد. همان طور که گفتم، توجیه وضع موجود، رسالت و هدف دین شرک است. توجیه وضع موجود یعنی چه؟ در طول تاریخ می بینیم که جامعه های بشری به شریف و غیر شریف، آقا و برده، بهره ده و بهره کش، حاکم و محکوم و اسیر و آزاد تقسیم می شوند، گروهی که دارای ذات و آب و گل و نژاد و تباری طلایی هستند و گروهی که فاقدند، ملتی که از ملت دیگر افضل است، طبقه ای که همواره برتر و ارجح از طبقه دیگر است، خانواده هایی که از ازل و برای همیشه ارجح و اشرف بر خانواده های دیگرند. این اعتقادات که در زندگی وجود داشته و عاملش هم برخورداری گروهی و محرومیت گروه دیگر بوده، خود به خود برای توجیه وضع موجود بوده است.

باید چند خدایی به عنوان چند اقلیمی و چند اقنومی در عالم به وجود بیاید تا چند گروهی و چند طبقه ای و چند خانواده ای و چند نژادی و چند رنگی، در یک جامعه و در جهان، تحقق پیدا کند و ادامه بیابد.

عده ای می توانند عده دیگری را به زور محروم کنند و خودشان امتیازات حقوقی و اقتصادی و اجتماعی بگیرند، اما نگه داشتن آنها مشکل است. این است که در طول تاریخ، زورمندان همیشه این منابع را در دست می گیرند و اکثریت را محروم می کنند تا زمانی می رسد که وضع موجود را به زور نمی توان نگهداشت. اینجا است که مذهب - یعنی مذهب شرک - رسالت حفظ این وضع را به دست می گیرد و کارش این است که مردم را تسلیم و قانع کند که آنچه پیش آمده خواست خداوند بوده است. و قانع کند که وابستگی ام به این طبقه پست به این جهت است که نه تنها ذاتم پست است بلکه خداوند، ربم، خالقم، پروردگارم و صاحبم، پایین تر از صاحب آن نژاد دیگر، پایین تر از بت آن نژاد و پایین تر از خداوندگار آن نژاد دیگر است.

پایگاه سازندگان و نگهبانان دین شرک

بنابراین وقتی وضع چنین است، وقتی که تبعیض و اختلاف طبقاتی و نژادی هست، دین شرک رسالت مستحکم کردن وضع را به عهده می گیرد و برقرار و دائمی اش می کند. این است که همواره در طول تاریخ، سازندگان و نگهبانان دین شرک، در ردیف طبقات عالی‌هاند و حتی مسطرت و برتر و ثروتمندتر از طبقه حاکمه.

در دوره ساسانی موبدان را ببینید که بر خانواده شاهزادگان و نظامیان تسلط دارند، مغ‌ها را نگاه کنید. در اروپا، کشیش‌ها را و در قوم بنی اسرائیل خام‌ها را و تیپ‌های بلغم باغور را نگاه کنید، و در میان قبائل بت‌پرست در خود افریقا و استرالیا، جادوگران، غیب‌گوها، رمال‌ها و اینهایی که مدعی تولیت دین موجود جامعه هستند، اینها همه، درست دست در دست و شانه به شانه هیئت حاکمه بودند یا مسطرت بر آنها بودند. در اروپا گاه بیش از هفتاد درصد از املاک در اختیار آنها - کشیش‌ها - بوده است. در دوره ساسانیان گاه بیش از همه ملاکین - یعنی دهقانان دوره ساسانی - زمین‌ها در اختیار موبدان و وقف معابد و نیایشگاه‌های زرتشتی بوده است.

می‌بینیم که پیغمبران - پیغمبرانی که ما معتقد به پیروی از آنها هستیم - بر خلاف آنچه ما در نظر و خیال خود داریم - این پیغمبران - در برابر دینی که در طول تاریخ وضع ظالمانه و ضد انسانی زندگی جامعه‌های قدیم را هم از نظر اقتصادی، هم از نظر اخلاقی و هم از نظر فکری توجیه می‌کرد و طاغوت‌پرستی را به معنای اعم و بت‌پرستی را در برابر توحید نگهبانی و ترویج می‌کرد، قرار داشته‌اند.

ریشه دین شرک

ریشه این دین شرک اقتصاد است. ریشه‌اش مالکیت گروهی و محرومیت اکثریتی می‌باشد. همین عامل است که برای نگهداری خودش و توجیه خودش و ابدی شدن سیستم زندگی خودش به دین احتیاج دارد. چه عاملی محکم‌تر از این دین که فرد خودبه‌خود به ذلت خودش قانع بشود. این دین - دین شرک - بوده که همواره توجیه‌کننده وضع موجود بوده است. به چه صورت؟ یکی به صورت اعتقاد به چند خدا، برای اینکه مردم اعتقاد پیدا کنند و باور کنند که چند ملتی، چند خانواده‌ای و چند طبقه‌ای معلول اراده الهی است، ماوراءالطبیعی است. دوم: برای اینکه خودشان در برابر آن طبقه دیگر از امتیازاتی که همواره در طول تاریخ هیئت‌های حاکمه در انحصار خودشان داشتند، برخوردار بشوند، و اینها همواره از انحصارچی‌های تاریخ بوده‌اند.

دین افیونی

عوامل دین شرک - همان‌طوری که ضد مذهبی‌ها می‌گویند، راست است - عبارت بوده است از جهل، ترس، تبعیض و مالکیت و ترجیح طبقه‌ای بر طبقه‌ای دیگر، اینها (به قول ضد مذهبی‌ها) راست است، و راست است که دین افیون توده‌ها بوده تا مردم را به ذلت و سختی و بیچارگی و به جهل و به توقفی که دچارش هستند و به سرنوشت شومی که خودشان، اجدادشان و اخلافشان دچار بودند و هستند و خواهند بود، تسلیم بکنند، یک تسلیم درونی و اعتقادی.

مرجئه و سلب مسئولیت

مرجئه را نگاه کنید. مرجئه از هر آدم جنایتکاری در تاریخ، در جامعه اسلامی سلب مسئولیت می‌کند، مرجئه می‌گوید: ترازو را خداوند برای چه منظوری در روز محشر علم می‌کند؟ برای اینکه به حساب معاویه و علی رسیدگی کند. یعنی وقتی که او - خداوند - بازرس است و قاضی، تو دیگر حرفش را نزن، به تو چه که کی بر حق و کی بر باطل است، تو زندگی‌ات را بکن.

حرکت دین شرک

دین شرک در تاریخ به دو شکل حرکت دارد:

اول: به شکل مستقیم خودش که در تاریخ ادیان می‌بینیم یعنی دین مهرپرستی، بعد تابوپرستی، بعد ماناپرستی، بعد رب‌النوع‌پرستی، بعد چند خداپرستی، بعد ارواح‌پرستی و بعد به شکل خداپرستی. این سلسله دین شرک است در تاریخ ادیان، اما اینها اشکال آشکار دین شرک است.

دوم: شکل پنهانی دین شرک است که از همه خطرناک‌تر و مودی‌تر است و از همه به بشریت و به حقیقت بشر آسیب رسانده است. این شکل - شکل پنهانی دین شرک - پنهان‌شدن شرک در زیر نقاب توحید است. پیغمبران توحید تا برمی‌خاستند و در برابر شرک می‌ایستادند، شرک در برابرشان می‌ایستاده. این پیغمبران اگر پیروز می‌شدند و شرک را به زانو درمی‌آوردند، در آن صورت شرک در پوست خودش و پیروان و جانشینان و ادامه‌دهندگان آن به زندگانی پنهانی خودشان ادامه می‌داده‌اند. این است که می‌بینیم بلعم باعور که در برابر موسی و در برابر نهضت موسی از میان می‌رود، به صورت خاخام‌های دین موسی و به صورت فریسیان که قاتل عیسی هستند، درمی‌آیند.

این گروهی که عیسی را نابود می‌کنند و در برابر او می‌ایستند و با قیصر بت‌پرست رومی علیه مدافع توحید، همدست و هم‌داستان می‌شوند، اینها دنباله همان گروهی هستند که علیه موسی ایستاده‌اند یا دنباله همان گروهی هستند که به موسی گرویدند. این همان بلعم باعور و سامری است که اکنون در لباس دین موسی در تاریخ ظاهر شده است. این کشیشانی که در قرون وسطی به نام مذهب - مذهبی که بر عشق، دوستی، وفاداری، صبر، گذشت و محبت است، و به نام عیسی - کسی که مظهر صلح و مظهر عفو در تاریخ است - بزرگ‌ترین جنایاتی که حتی مغول به خواب شبش ندیده، مرتکب شدند و بیشتر از همه جنایتکارها، خون ریختند، آیا اینها ادامه‌دهندگان راه عیسی هستند؟ آیا اینها حواریون عیسی هستند؟ یا ادامه‌دهندگان مذهب شرک هستند و همان فریسیان‌اند که به صورت کشیشان باز درآمدند، تا دین موسی را از درون به شرک بکشند؟ که کشاندند.

بنابراین، این حرف که در قرن نوزدهم گفته شد که: دین تریاک توده‌هاست تا توده‌ها به نام امید به بعد از مرگ، محرومیت و بدبختی‌شان را در این دنیا تحمل کنند، تریاک توده‌هاست تا مردم اعتقاد به این داشته باشند که آنچه پیش می‌آید در دست خداوند است و به اراده خداوند است و هرگونه کوشش برای تغییر وضع، برای بهبودی وضع خود و مردم، مخالفت با اراده پروردگار می‌باشد، این حرف راست است، راست است! و اینکه علمای قرن هجدهم و نوزدهم گفتند: دین زائیده جهل مردم از علل علمی است، راست است! اینکه گفتند: دین زائیده ترس موهوم مردم است، راست است! و اینکه گفتند: دین زائیده تبعیض و مالکیت و محرومیت دوره فئودالی است، راست است.

اما این کدام دین است؟ دینی است که تاریخ هم همیشه در قلمروش بوده است - غیر از لحظاتی که مثل برقی درخشیده و بعد هم خاموش شده است - و همین دین شرک است. چه، این دین شرک به نام‌های: دین توحید، دین موسی، دین عیسی باشد و چه به نام‌های: خلافت پیغمبر، خلافت بنی‌عباس، خلافت اهل‌البیت، اینها، شرک‌دینان‌اند در لباس و به نام دین توحید و به نام جهاد و قرآن، و قرآن را هم او - پیرو دین شرک - به سر نیزه می‌کند.

آن کسی که قرآن به سر نیزه می‌زند، قریش نیست که برای لات و عزی در برابر پیغمبر اسلام بایستد. او این شکل را به این شکل نمی‌تواند حفظ کند، می‌آید از داخل، بعد قرآن را به سر نیزه می‌زند و علی را می‌کوبد، یعنی خدا و محمد را می‌کوبد. یعنی دو مرتبه به نام اسلام، دین شرک به نام خلافت خانواده پیغمبر، به نام خلافت رسول خدا و به نام حکومتی که قانون اساسی آن، قرآن است بر تاریخ حکومت می‌کند و اصولاً خلیفه که به جهاد و حج می‌رود، باز دین شرک حکومت می‌کند.

دین شرک، در قرون وسطی، به نام عیسی و به نام موسی حکومت می‌کند. اینها بنیان‌گذاران دین توحیدند و باز هم دین شرک به اسم این بنیان‌گذاران در تاریخ حکومت می‌کند.

دین توجیه‌کننده، دین تخدیرکننده، دین متوقف‌کننده، دین محدودکننده و دین بی‌اعتنا به وضع زندگی مردم بوده، که همیشه در تاریخ بر جامعه‌های بشری مسلط بوده است، و آنهایی هم که گفتند: دین زاییده ترس است، تخدیرکننده است، محدودکننده است و زاییده دوره فئودالی است، راست گفتند، چون بر اساس تاریخ و تاریخ‌شناسی استنباط کردند. اما آنها دین را نشناختند، چون دین‌شناس نبودند که تاریخ‌شناس نبودند، و هر کس هم که به سراغ تاریخ برود می‌بیند که ادیان، یعنی کسانی که چه به نام توحید در طول تاریخ و چه به نام صریح شرک، دین شرک را پاسداری می‌کرده‌اند، کارشان همین بوده است.

اما من تمام اسامی و صفاتی را که به معنای خداست - چه در ادیان ابراهیمی و چه در ادیان شرک - با هم مقایسه کرده، دیدم راست است که آن دین - دین شرک - زاییده ترس و جهل مردم است. چرا؟ برای اینکه مذهبی‌های مشرک، یعنی کسانی که دین شرک را تبلیغ می‌کنند، می‌ترسند از اینکه مردم بیدار بشوند، باسواد بشوند، عالم بشوند، آشنا باشند، می‌خواهند معلومات منحصر به چیزهایی همیشگی و ثابت باشد و آن هم در انحصار خودشان. چرا؟ برای اینکه به میزان پیشرفت علم، آن دین شرک نابود می‌شود - چرا که محافظ دین شرک، جهل است - و به میزان بیداری مردم و به وجود آمدن روح انتقاد در مردم، آرمان‌خواهی در مردم، و عدالت‌خواهی در مردم، آن دین شرک را متزلزل می‌کند. چرا؟ برای اینکه آن دین، در طول تاریخ، حافظ وضع موجود بوده و این وضع از پیش از فئودالیسم تا در دوره فئودالیسم و بعد از آن، در شرق و غرب حتی در طول تاریخ بشری موجود بوده است.

اما، در آن سلسله از ادیان شرک، همواره صفات و اسامی خدایان، یعنی: هیبت، وحشت و جباریت به معنای خاص استبدادی‌اش معنا می‌شود. ولی تمام اسامی قدیم، حتی قبل از دو سه هزار سال اخیر، که در این سلسله ادیان (ادیان ابراهیمی) بود از دو معنا به وجود می‌آید، یعنی همه کلمات و صفاتی که در ادیان ابراهیمی پیش از ابراهیم هستند، نشان می‌دهد که همیشه دو معنا در این ادیان - ادیان ابراهیمی - هست:

اول: عشق، زیبایی و پرستش یک جلال و جمال

دوم: حکومت پروری، تکیه گاه بودن، پدر بودن، آقا بودن، سرور بودن و پناه بردن.

پس می بینیم راست است که: آن دینی که در تاریخ موجود بوده و حکومت می کرده زاییده جهل و زاییده ترس مردم از عوامل طبیعی بوده است، و حال آنکه ادیان ابراهیمی زاییده عشق و زاییده نیاز آدمی به یک هدف و به یک حکومت بر عالم به یک جهت در آفرینش بوده و به نیاز پرستش انسان در برابر جمال مطلق و تکامل مطلق و جلال مطلق و به همه نیازهایش - از لحاظ روحی، فلسفی و اجتماعی - پاسخ می داده اند.

پیغمبران این دین - ادیان ابراهیمی - همواره بر روی همه چهره های حاکم - چه مادی، چه اجتماعی و چه معنوی - و بر روی همه بت ها - چه، به قول فرانسیس بیکن: بت های منطقی و چه بت های جسمی، چه بت های بشری، چه بت های اقتصادی، و چه بت های مادی - پنجه افکنده اند. پنجه در پنجه تمام مظاهر دین شرک - یعنی دین وضع موجود - می افکنده اند، و مسئولیت خود - پیغمبران ادیان ابراهیمی - و پیروانشان تغییر ریشه دار وضع موجود و جانشین کردن عدالت، میزان و قسط - که همواره در قرآن به عنوان هدف ارسال رسل تکرار می شود - بوده است، و استقرار عدالت و میزان و قسط یعنی تغییر وضع موجود، نه پذیرفتنش.

بنابراین نتیجه ای که می خواهیم بگیریم این است که، در طول تاریخ، دین در برابر بی دینی نبوده، بلکه دین در برابر دین بوده و همیشه دین با دین می جنگیده است.

دین توحید که بر آگاهی و بینایی، بر عشق و بر نیاز آدمی (یک نیاز فطری فلسفی) مبتنی است، در برابر دین شرک که زاییده جهل و ترس بوده، قرار داشته است. دین توحید که یک دین انقلابی است، هر وقت در برابر دین شرک که این دین (دین شرک) توجیه کننده وضع موجود به وسیله تحریف یا ساختن اعتقادات مذهبی و خداپرستی در برابر طاغوت پرستی بوده است، پیغمبری از دین توحید بعثت کرده، انسان را به تبعیت از قوانین عالم در مسیر کلی خلقت که تجلی اراده خداوند است می خوانده است و لازمه دین توحید، طغیان و انکار و نه گفتن در برابر هر قدرت دیگر است.

در برابر خداپرستی، طاغوت پرستی است که انسان را به طغیان در برابر نظام حقی که بر عالم و زندگی بشری مستولی است و به بردگی و ذلت در برابر بت های گوناگون که نماینده قدرت های گوناگون جامعه بوده، می خوانده است.

خدا، ناس

در تورات و انجیل (آن قسمت هایی که منحرف نشده و درست می توان استنباط کرد) و در قرآن همه جا بدون استثنا صف خدا و صف ناس یعنی مردم یکی است. یعنی در تمام آیاتی که مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مطرح است - نه مسائلی فلسفی و علمی - هر جا که کلمه ناس آمده، می توان آن کلمه را برداشت و به جایش کلمه خدا قرار داد، و هر جا که الله آمده، اگر آن را برداریم و به جایش کلمه ناس را بگذاریم باز جمله اش فرق نمی کند. مثال: **إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا** یعنی چه؟ کسی که به خدا قرض حسنه بدهد، یعنی چه؟ مگر خدا حقوقش کم می آید که ما به او قرض حسنه بدهیم؟! یعنی مردم به مردم قرض حسنه بدهند.

بر اساس این، در تمام آیات و احادیثی که مسائل اجتماعی و صف و جبهه و جهت‌گیری اجتماعی مطرح است، خدا درست معادل مردم است، یعنی در ردیف و صف مردم قرار دارد.

طاغوت‌پرستان

در برابر این صف، چه کسانی هستند؟ طاغوت‌پرستان، طاغوت‌پرستان چه کسانی هستند؟ همین‌ها، یعنی کسانی که به قول قرآن، ملأ (کسانی که چشم پر کنند) و مترفیناند، کسانی که در جامعه خود، دهن پرکن و چشم پرکنند، همه کاره‌اند و بی‌مسئولیت‌اند. مترف یعنی این.

همیشه در طول تاریخ، دین ملأ و مترفین حکومت می‌کرده و یا به‌طور آشکار به نام خودش و یا در پرده دین خدا و مردم خود را حفظ می‌کرده است، و دین توحید، دینی است که حکومتش در تاریخ، تحقق نیافته است، و به‌نظر من، این یکی از افتخارات شیعه است که آنچه را که در قرون وسطی به نام قدرت اسلامی به دنیا عرضه شد، نمی‌پذیرد و جهادش را به چشم غارت امپریالیستی می‌نگرد و حکومتش را حکومت قیصری و کسرای، نه خلافت رسول خدا.

بنابراین دین ابراهیمی - دین توحید - آن دینی است که در برابر دین طاغوت‌پرستی ملأ و مترفین، همواره قیام می‌کرده و مردم را به قیام در برابر این صف می‌خوانده است و اعلام می‌کرده که خداوند در صف شماس و مخاطبش مردم بوده و هدفش استقرار عدالت بوده است. دین توحید معلول و زاییده آگاهی و نیاز به عشق و پرستش و بیداری هر چه تمام‌تر مردم بوده، اما نه به‌صورتی که در تاریخ تحقق پیدا کرد، بلکه به‌صورت یک نهضت انتقادی علیه تاریخ، که هیچ‌گاه به‌صورت کامل در تاریخ تحقق پیدا نکرده و همواره دین شرک - طاغوت‌پرستی ملأ و مترفین یعنی: بت‌پرستی، یعنی، دین توجیه‌کننده وضع موجود و دین تخدیرکننده - در تاریخ موجود بوده است و قدرت و تسلط داشته است.

این را بر روشنفکران، به آنهایی که همیشه می‌پرسند که تو به نام یک روشنفکر چگونه این همه به دین تکیه می‌کنی، می‌گویم که من اگر از دین سخن می‌گویم، از دینی سخن نمی‌گویم که در گذشته تحقق داشته و در جامعه حاکم بوده است بلکه از دینی سخن می‌گویم که هدفش از بین‌بردن دینی بوده که در طول تاریخ بر جامعه‌ها حکومت داشته، و از آن دینی سخن می‌گویم که پیغمبرانش برای نابودی اشکال گوناگون دین شرک قیام کردند و در هیچ زمانی به طور کامل، از نظر جامعه و زندگی اجتماعی مردم آن دین توحید تحقق پیدا نکرده، بلکه مسئولیت ما این است که برای تحقق آن دین (دین توحید) در آینده بکوشیم و این مسئولیت بشری است تا آینده، دین توحید آن‌چنان که به وسیله پیامبران توحید اعلام شده - در جامعه بشری، جانشین ادیان تخدیری توجیهی شرک بشود. بنابراین تکیه ما به دین، بازگشت به گذشته نیست بلکه ادامه راه تاریخ است.

در قسمت اول بیان کردم که مقصودم از عنوان مذهب علیه مذهب چیست، و گفتم که بر خلاف آنچه به ذهن ما می‌رسد و غالباً این چنین می‌اندیشیم، من تازگی متوجه شدم (اگر چه این توجه یک کشف فلسفی و علمی خیلی پیچیده نیست و خیلی ساده است، اما بسیاری از مسائل ساده هست که چون به آنها توجه نداریم، عواقب و نتایج بسیار سوئی به بار می‌آورد) که در طول تاریخ بشری، مذهب با کفر - با مفهومی که در ذهن ما دارد، یعنی بی‌دینی و عدم اعتقاد مذهبی - جنگ نداشته است. چرا که در گذشته، جامعه یا طبقه بی‌مذهب و بی‌خدا وجود نداشته، و در طول تاریخ چنان‌که تاریخ

شاهد است - و همه اسناد جامعه‌شناسی تاریخی، جامعه‌شناسی مذهبی و همه تحقیقات تاریخی انسان‌شناسی شاهد است - همواره انسان‌ها در طول سرگذشت اجتماعی‌شان، مذهبی بوده‌اند.

و نیز گفتم - در قسمت اول - که همواره جامعه‌های گذشته، از همه نژادها و در همه دوره‌ها، بی‌وقفه و بدون استثنا، جامعه‌های مذهبی بوده‌اند. یعنی مبنای فکری و فرهنگی هر اجتماع، در تاریخ، مذهب بوده است. به‌طوری که مورخ وقتی می‌خواهد تاریخ فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را به رشته تحریر درآورد و یا در دانشگاه تدریس کند، می‌بیند خودبه‌خود، تحقیقاتش درباره فرهنگ یک جامعه و تمدن یک ملت، تبدیل به تمدن مذهبی یا فرهنگ و شناخت مذهب آن ملت شده است.

چه کسی می‌تواند از فرهنگ هند سخن بگوید، بدون اینکه روح و محور و مبنای این فرهنگ را، مذهب ودایی و یا مذهب بودایی نشمارد؟ و چه کسی می‌تواند از فرهنگ و تمدن چین باستان صحبت کند، بدون اینکه از لائوتسو و از کنفوسیوس - نه به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های مؤثر در ساختمان فرهنگی چین، بلکه به عنوان محور و روح فرهنگ این ملت باستانی - سخن نگوید؟

بنابراین ما می‌دانیم که همواره انسان‌ها در طول تاریخ مذهبی بوده‌اند، و همه جامعه‌ها نه تنها معتقد به مذهب، بلکه مبتنی بر مذهب بوده است و نه تنها فرهنگ و معنویت و اخلاق و فلسفه‌اش دینی بوده، بلکه شکل مادی و اقتصادی و حتی ساختمانی شهرهای قدیم، صددرصد مذهبی بوده است.

و همان‌طور که گفتم، غالب شهرهای کلاسیک - شهرهای قدیم - شهرهای سمبولیک است، یعنی ساختمان شهر دور یک معبد می‌چرخد و آن معبد سمبول شهر است. همچنان‌که امروز برج ایفل سمبول شهر پاریس است، در گذشته معبد سمبول شهر بوده است (معبد دلفی سمبول شهر آتن بوده است).

بنابراین پیغمبران ما، یعنی بنیان‌گذاران نهضت تاریخی‌ای که به اعتقاد ما از آدم - یعنی از آغاز انسان کنونی - تا خاتم - یعنی اسلام به‌معنای اخص آن که آخرین نهضت دین ابراهیمی یا دین اسلام است - شروع می‌شود، علیه چه جناحی و علیه چه فکری و علیه چه واقعیت اجتماعی‌ای قیام کردند؟ و چه صفی و چه جناحی در برابر اینها (ادیان ابراهیمی) ایستاد و مقاومت و مبارزه کرد؟ می‌دانیم: کفر، اما کفر به‌معنای بی‌مذهبی نیست. یعنی پیغمبران نیامدند تا مردم را به مذهب، به احساس مذهبی بخوانند. پیغمبران نیامدند که جامعه و افراد را معتقد کنند به اینکه باید دین - یعنی احساس و اعتقاد دینی - داشته باشند، پیغمبران نیامدند تا پرستش را در جامعه بشری تبلیغ کنند، زیرا پرستش، احساس دینی، احساس اعتقاد به غیب، به خدا یا خدایان، همواره در همه افراد و در همه جامعه‌ها بوده است، و اگر می‌بینیم افرادی به نام زندیق یا دهری در تاریخ، در برابر پیغمبران - که غالباً در برابر پیغمبران سراغ نداریم - در برابر متکلمین یا فلاسفه بزرگ یا پیشوایان دینی ایستاده‌اند و درباره خدا یا غیب به احتجاج مذهبی پرداخته‌اند، اولاً اینها (زندیق‌ها و یا دهری‌ها) به یک شکل دیگر و به یک اعتبار دیگر، اعتقاد مذهبی داشته‌اند یعنی به یک نوع ماوراءالطبیعه معتقد بوده‌اند. گذشته از این دهری‌بودن پدیده‌ای بسیار متأخر است، یعنی مربوط به دوره‌ای است که فلسفه و تفکر عقلی در تاریخ بشر رشد زیادی می‌کند و افراد منفرد و استثنایی درباره دین و اعتقاد عرفانی و مذهبی شک می‌کنند، اما این عدم اعتقاد دینی هرگز در جریان تاریخ وارد نشد و هرگز جامعه‌ای نساخته و هرگز داغ خویش را بر چهره هیچ دوره تاریخی نزده است.

بنا بر مقدمه‌ای که دیشب گفتم، تاریخ بشر عبارت است از: تاریخ جامعه‌های گوناگون بشری در مراحل مختلف اجتماعی، تاریخی، اقتصادی، فرهنگی و مدنی که همه مذهبی بوده‌اند، و بنابراین پیغمبران ما از آغاز تاریخ بشری بر حسب نیاز و دردهای جامعه خودشان این نهضت دینی را آغاز و تکامل بخشیدند و در برابر دین، پاسداران دین و در برابر مذهب موجود جامعه قد علم کردند و همیشه نیرویی که در برابر این پیغمبران ایستادگی می‌کرده و از گسترش نهضت‌های دینی‌ای که ما به آن معتقدیم، ممانعت به عمل می‌آورده و با همه قدرت و توانش به نابودی یا انحرافش می‌کوشیده، کفر بوده است نه بی‌مذهبی. پس مذهب - به معنایی که ما معتقدیم - در طول تاریخ بشری همواره با مذهب درگیر بوده و رسالت پیامبران - یعنی نقطه اصلی مبارزه آنها - مبارزه با کفر بوده، نه مبارزه با بی‌مذهبی، زیرا بی‌مذهبی در جامعه‌ها وجود نداشته است، بلکه مبارزه با مذهب آن جامعه و آن زمان بوده است. خوش‌بختانه این اصطلاح، اصطلاح خود قرآن است.

دین کفر، دین اسلام

خداوند به پیغمبر می‌گوید که: به مردم، به کافرین، به کفار بگو (کافر به معنای دیندار است، نه بی‌دین، کفاری که با اسلام جنگیدند، با ابراهیم جنگیدند، با موسی و مسیح جنگیدند، اینها پاسداران دین بودند نه کسانی که فاقد احساس مذهبی هستند، اینها دین دارند و به نام یک دین در برابر پیامبران می‌ایستادند و به نام آن دین با دین تازه می‌جنگیدند): قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ. توجه کنید که چه تکراری اینجا وجود دارد و چه دقتی: لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ. به پیغمبر اسلام در اینجا فرمان داده می‌شود که به کافرون - به صفتی که در برابر پیغمبر ایستاده‌اند و مبارزه می‌کنند - بگوید: لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ که من نمی‌پرستم آن چیزی را که شما (کافرین) می‌پرستید، همه حرفی که می‌خواهم بزنم در همین سوره می‌باشد. بنابراین مسئله عبادت در برابر بی‌عبادتی مطرح نیست. مسئله عبادت در برابر عبادت مطرح است، یعنی طرف مقابل پیغمبر اسلام کسانی نیستند که به پرستش معتقد نباشند، کسانی نیستند که معبود ندارند، بلکه بیشتر از پیغمبر اسلام معبود دارند. مسئله بر سر اختلاف معبود است، نه بر سر مذهب. لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ، یعنی، نمی‌پرستم آن چیزی را که شما می‌پرستید. و لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ، یعنی، شما پرستنده آن چیزی که من می‌پرستم، نیستید. این همان عبارت اول است، منتهی قرآن یک مقصود را به عبارت‌های مختلف تکرار می‌کند، به خاطر اینکه می‌خواهد آن را به عنوان یک اصل اعلام کند و همه چهره‌ها و وجوهش را در مغزها تثبیت نماید. وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ، یعنی، من (پیغمبر) نیستم پرستنده آن چیزی که شما می‌پرستید. باز تکرار می‌کند که: و لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ، یعنی، شما نیستید پرستندگان آن چیزی که من می‌پرستم.

و در آخر به عنوان یک شعار اعلام می‌کند که لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ، یعنی، شما دین خودتان را دارید، من هم دین خودم را. یعنی در تاریخ دین با دین می‌جنگد.

دین کفر حاکم بر تاریخ

بعد در قسمت اول گفتم که این دین - دین توحید، دین ولی دین - همواره با دین آنها - دین کافرین - در جنگ بوده است. حال در این جنگ، چه کسی پیروز است؟ پیروزی در طول تاریخ از آن دین آنها بوده است. جامعه‌ها را نگاه کنیم: پیغمبران ما - که به عنوان پیغمبران به حق به آنها معتقدیم - نتوانستند مذهب خودشان را در جامعه‌ای به طور کامل پیاده کنند و شکل مطلوب و دلخواهی را که مذهب آنها اقتضا می‌کرده است، در زمانی از تاریخ تحقق ببخشند.

این پیغمبران همواره به صورت یک نهضت، یک اعتراض و یک مبارزه علیه مذهب موجود در عصر خودشان ظهور می کرده اند و بعد جبر تاریخ که در دست آنها - کافرین - بوده است و مذهبشان نیز توجیه کننده وضعشان، در نتیجه بر جامعه استوار می مانده است و چون قدرت از نظر اقتصادی، از نظر حیثیت اجتماعی و از نظر قدرت سیاسی، همواره در دست آنها بوده، خودبه خود دین حق از آغاز تاریخ تاکنون در برابر آنها نتوانسته است به شکل یک تحقق عینی و خارجی در یک جامعه به وجود بیاید، و همیشه جامعه های بشری، در طول تاریخ تحت تأثیر و تسلط دین آنها - کافرین - بوده است.

این دین چیست؟ و آنها چه کسانی هستند؟ برای اینکه اسمی رویش بگذاریم و برای اینکه بیانمان ساده تر و روشن تر بشود، برای این دین ها - که پیغمبر می گوید "لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ - نام های مختلف و صفات مختلفی می توان از متون دینی اقتباس و استخراج کرد، اما دین مردم از نظر مخاطب و دین خدا از نظر محور و روح و جهت دعوت، دینی است که پیغمبر به آنها می گوید ولی دین. بنابراین دینی که در طول تاریخ، همواره به صورت اعتراض علیه دین موجود و برای مبارزه با دین موجود در جامعه ها و در زمان ها به وسیله پیغمبران به حق اعلام می شده است، دینی است که مخاطبش مردم است و آنچه بدان خوانده می شوند، خدا است، خدا با همان تلقی ای که در این دین ها هست، یعنی در دین خدا و مردم هست، در دین توحید هست.

مال از آن مردم است

اگر به قرآن مراجعه کنیم، با اولین نگاه متوجه می شویم که، اولین کلمه ای که قرآن با آن آغاز می شود، الله است و آخرین کلمه ای که این کتاب با آن تمام می شود کلمه الناس است، و مخاطب همواره در این کتاب الناس است و گفتم - در قسمت اول - که این دین خدا و مردم، از نظر فلسفی - برخلاف وحدت وجود هندی - وجود خداوند و ذات او را از نظر ماسوایش که طبیعت و انسان باشد، جدا می کند و از نظر ذاتی در برابر هم هستند، اما از لحاظ جایگاه و جهت و صف اجتماعی، الله و ناس در ردیف هم و در صف هم هستند، به طوری که همه آیاتی که مربوط به مسائل اجتماعی و اقتصادی و زندگی بشری است، هر جا که کلمه الله آمده می توان به جای آن کلمه الناس گذاشت و هر جا که کلمه الناس آمده در جای آن نیز می توان کلمه الله قرار داد. مثلاً: المال لله خدا در اینجا به معنای بت پرستی قدیمش نیست که خدا خودش هم محتاج مالکیت است و خلق می باید مقداری از وجوهات را - به عنوان قربانی یا ندوز - به معبد، یا به صاحب معبد بدهد! در اینجا المال لله، یعنی، ثروت مال خداست و لله یعنی: للناس (برای مردم)، و این تفسیر من نیست که تحت تأثیر افکار امروز دنیا به این شکل توجیه کنم، این تفسیری است که ابوذر غفاری با آن، یقه معاویه را می گیرد و به او می گوید: اینکه تو می گویی المال لله به خاطر این است که می خواهی مال مردم را بخوری، به خاطر این است که بگویی: المال لله یعنی مال مال خداست، یعنی مال مردم نیست و من هم - معاویه - که نماینده خدا هستم، مال را خود می خورم و یا به هر که دلم خواست می بخشم و به هر کس نخواستم نمی دهم.

ابوذر به معاویه می فهماند که المال لله به معنی المال للناس (مال به مردم تعلق دارد) می باشد و المال لله به معنی "المال لمأ" (مال از آن افراد چشم پرکن جامعه است) نیست. مال افراد خاص نیست، بلکه مال به مردم تعلق دارد. مالکیت مال

خداست، یعنی مالکیت مال مردم است، چون مردم و خدا در یک صفاند که: الناس عیال الله، مردم خانواده خداوند هستند، و مسلماً سرپرست خانواده در صف خانواده خودش قرار دارد.

خانواده خدا

در برابر خانواده خدا - یعنی مردم - ملأ و مترفین ایستاده‌اند و کسانی که در طول تاریخ بر مردم حکومت داشته‌اند و همواره مالک ثروت و دار و ندار مردم بوده‌اند و مردم همواره از سرنوشت اجتماعی و اقتصادی‌شان محروم بوده‌اند.

اینها - ملأ، مترفین - دین داشتند. هیچ‌کدام ماتریالیست نبودند، هیچ‌کدام اگزیستانسیالیست نبودند، هیچ‌کدام بی‌خدا نبودند، همه خداپرست بودند و خدایان‌پرست - حتی فرعون - و ادیان اینها کاملاً مشخص و معلوم است و پیامبران در برابر اینها و برای ویران کردن آنها و مذهبشان که مذهب شرک و مذهب طاغوت‌پرستی در برابر خداپرستی است، می‌ایستند.

تأیید اختلافات طبقاتی و نژادی

و گفتم - در قسمت اول - شرک به معنای فلسفی تنها نیست، شرک یعنی توجیه دینی وضع موجود. وضع موجود در تاریخ چه بوده؟ شرک اجتماعی. شرک اجتماعی یعنی چه؟ یعنی، به تعداد نژادها، گروه‌ها، طبقات و خانواده‌ها در جامعه بشری بتانی بوده است و هر خانواده‌ای، نژادی و ملتی هم یک بت - خدایی مخصوص خود - داشته است و پرستش این خدایان گوناگون یعنی اعتقاد به اینکه جامعه‌ها، نژادها، طبقات، گروه‌ها و قشرهای گوناگونی که جامعه‌ها را می‌سازند، و هر کدام - نژاد و طبقات... - حقوق انحصاری خودشان را دارند، دارای اصالت‌اند. در حالی که دین توحید به وسیله پیامبران حق - یعنی پیامبران دین خدا و مردم - به عنوان اینکه هیچ معبودی، آفریدگاری، پروردگاری جز خدا در عالم نیست، اعلام می‌شود، و خداوندگاری به معنای آفریدگاری است.

آفریدگاری و خداوندگاری

همه ادیان شرک به آفریدگاری خدا معتقد بودند ولی به خداوندگاری که می‌رسید، بت‌ها متعدد می‌شد، و حتی افرادی مثل نمرود، فرعون و امثال آنها ادعای آفریدگاری نمی‌کردند، بلکه ادعای خداوندگاری مردم را می‌کردند (خداوندگاری یعنی: صاحب بودن، خداوند یعنی: صاحب، مالک، به معنای خالق نیست). فرعون می‌گفته است که: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى یعنی: من صاحب بزرگ شما هستم، نه اینکه خالق شمایم. در مسئله خلقت، همه ادیان شرک معتقد به خداوند بزرگ بودند. حتی در میتولوژی یونان و در همه ادیان شرک خدای بزرگ به عنوان خالق وجود دارد. مسئله صاحب مردم بودن است که بعد در کنار خدایی که آفریدگار است، خدایان دیگری درست می‌شود. چرا؟ برای تسلط گوناگون و تفرقه امت بشری، نژاد بشری، جامعه بشری و یا یک جامعه قومی و ملی و تقسیم آن جامعه به طبقات و گروه‌های متناقض، حاکم و محکوم و برخوردار و محروم. مدینه، ماکت جامعه ایده‌آل

همان‌طور که گفتم - در قسمت اول - دین خدا و مردم، همواره در تاریخ به صورت یک نهضت در حال مبارزه بوده، نه به صورت مذهبی که جامعه‌ای را بر اساس خودش بسازد. تنها و تنها جامعه‌ای که در طول تاریخ بشر می‌توان گفت و ادعا

کرد و می‌توان شناخت که به نام جامعه بشری مشخص و محدود که بر اساس این دین آن هم نه به صورت واقعیت تاریخی در یک دوره، بلکه به صورتی که گفتم، یعنی سمبولیک، به صورت یک ماکت - ساخته شده، جامعه مدینه است.

طول عمر این جامعه - جامعه مدینه - و تاریخش ده سال است، در برابر پنجاه هزار سال تاریخ جامعه بشری که ما می‌شناسیم. همواره به نام دین توحید یا راست و صاف به نام دین شرک بر جامعه مدینه دین حکومت می‌کرده، حکومت برای چه کسانی؟ برای بشر و برای جامعه‌ها و فقط در این ده سال بوده است که در یک شهر مدینه سیستم اقتصادی، سیستم اجتماعی، سیستم تربیتی، روابط افراد و گروه‌ها، روابط طبقات، روابط نژادها، اقلیت و اکثریت بر اساس یک بنیان مذهبی از این نوع مذهب مذهب خدا و مردم ساخته شده، آن هم نه پرداخته شده، بلکه ساخته شده یعنی اینکه شکل و استخوان‌بندی‌اش ساخته شده است، چون انسان بر اساس مکتبی که ماورای تاریخی است، نمی‌تواند در عرض ده سال بسازد. چنان‌که دیدیم، همچنان‌که در عرض ده سال نتوانستند تربیت فطری و اجتماعی جاهلیتشان را دگرگون کنند، نگهداری آن سازمان را نیز نتوانستند، و می‌بینیم بیست سال دیگر که می‌گذرد، دشمن این نهضت - دین خدا و مردم - از بنیاد بر همه مسلط می‌شود.

بنابراین در اینجا به این نتیجه می‌رسیم که اساس این قضاوت و توجه و این‌گونه به تاریخ نگریستن، همه قضاوت‌ها و همه تصوراتی که از تاریخ و مذهب و ضد مذهب و روشنفکران و بی‌دین‌های امروز و دینداران گذشته و رابطه بین تمدن و علم و رابطه بین مادیون و مذهبیون داریم، همه را دگرگون می‌کند.

بدین ترتیب به روشنفکران قرون هفدهم و هجدهم و نوزدهم - به خصوص قرن نوزدهم - که گفته‌اند: دین همواره تریاک توده‌ها بوده است، باید حق داد، که آنها از دینی می‌گویند که در تاریخ وجود داشته است. دین حاکم بر تاریخ را می‌بینند و تحلیل می‌کنند و درمی‌یابند در کار تخدیر توده‌ها بوده است و باید به آنها که می‌گویند: دین عاملی بوده است تا حکومت اقلیت را - از نظر اجتماعی و اقتصادی - بر اکثریت مردم توجیه دینی می‌کند، حق داد، و چنین بود که در دوره فتودالیه، کار دین توجیه دینی وضع موجود - بردگی و خواجه‌گی - می‌شود.

در جوامع مختلف، و در هر دوره و هر طبقه و به هر شکل و فرمی که حکومت و اقتصاد در جامعه وجود داشته است، کار دین توجیه وضع موجود است به وسیله سوءاستفاده از اعتقاد دینی‌ای که در فطرت مردم وجود دارد. و نمونه‌ها فراوانند، هر گوشه تاریخ را انتخاب کنید، تا ببینیم مذهب در آنجا چه می‌کرده است، مثلاً، ایران.

مذهب در ایران باستان

دوره ساسانی دوره‌ای است که دین مستقیماً در جامعه حکومت دارد و حتی پادشاهان و شاهزادگان ساسانی دست‌نشانده و تابع محض موبدان و معبدی‌ها هستند، تابع محض معبدند و طبقات متناقض و جدا از هم. یک فرد با هیچ حيله و معجزه‌ای نمی‌تواند از طبقه پایین به طبقه بالا برود، و تغییر طبقه بدهد.

اولین و دومین طبقه

در دوره ساسانی، شاهزادگان و اشراف، اولین طبقه‌اند و در کنارشان روحانیان زرتشتی - موبدان - که دومین طبقه را تشکیل می‌دهند، و در تاریخ ساسانی، قدرت میان این دو طبقه، در نوسان است: گاهی طبقه اول چیره است و زمانی طبقه دوم، اما هر دو از ملأ و مترفین و حاکمان بر مردم هستند که توده را استثمار می‌کنند و محرومشان می‌دارند. با این تفاوت که طبقه اول - شاهزادگان و اشراف - به زور استثمار می‌کند و طبقه دوم - موبدان - با توجیه دینی، ثروت توده را می‌رباید و گنج می‌نهد. این است که ثروت مردم به تمامی در دست این دو طبقه است و گاهی بیشترین در اختیار روحانیان! آن‌چنان‌که به قول آلبر ماله: از بیست سهم، هجده تایش در دست موبدان بوده است: مالکیت.

طبقه سوم

صنعتگران و اصناف و نظامیان و رعایا سومین طبقه دوره ساسانی‌اند، توده محروم از هر فخر که نژادش نجس است! - چنان‌که در هند هست - و هیچ‌گونه حق اجتماعی‌ای ندارد. فردوسی در قرن چهارم از قول رستم فرخزاد می‌گوید: چون اسلام بیاید همه چیز را به هم می‌ریزد، نژادها به هم می‌آمیزند و شود بنده بی‌هنر شهریار و برای حکومت تبار و بزرگی نیاید به کار. دیگر نژاد و خانواده نمی‌تواند ملاک باشد و ممکن است برده و مولا حکومت و رهبری جامعه را به‌عهده بگیرد. دشنامی که فردوسی به اسلام می‌دهد بزرگ‌ترین فخر و بزرگ‌ترین شعار است در دنیای امروز.

در دوره ساسانی این طبقات چگونه به‌وسیله دین توجیه می‌شوند؟ زورمندان نمی‌توانند چون فلسفه نمی‌دانند، توجیه دینی بلد نیستند، ماوراءالطبیعه نمی‌فهمند و به زور متوسل می‌شوند. آن کفشگرزاده - در دوره ساسانی - نباید درس بخواند. چرا؟ اگر درس بخواند، دبیر می‌شود، جزء طبقه دبیران می‌شود! و جزء طبقه بالا می‌شود، چون پدرش کفشگرزاده بوده تا آخر تاریخ باید نسلش کفشگرزاده باشد ولو این کفشگرزاده نابغه باشد، به درک که نابغه باشد، در همان کفش‌دوزی باید نبوغش را به خرج بدهد.

موبدان، توجیه‌کننده اختلاف‌های طبقاتی

موبدان در دوره ساسانی به‌وسیله دین، توجیه‌کنندگان جدایی و چندگانگی طبقاتی‌اند. در دوره ساسانی سه آتش - نمونه و مظهر اهورامزدا، خدای بزرگ - هستند که هر یک جلوه‌ای است از جلوه‌های سه گانه اهورامزدا:

۱- آذرگشنسب در آذربایجان

۲- آذر برزین مهر در نزدیک سبزوار

۳- آذر استخر در پارس

این سه آتش اهورامزدا هستند اما اهورامزدا هم طبقاتی است. آتش اهورامزدایی که در آذربایجان است، از آن پادشاهان و شاهزادگان. آتشی که در پارس است از آن موبدان و روحانیون و آتشی که در آن قلعه نزدیک سبزوار است - آذر برزین مهر - از آن کشاورزان.

حتی در دین زرتشت که خدای زیبایی و خیر، یکی می‌شود و همه مردم باید اهورامزدا را بپرستند و با اهریمن بجنگند، باز می‌بینیم اهورامزدا در جامعه بشری یک چهره ندارد، یک آتش ندارد. آتش مقدس هم توجیه می‌کند که: این سه طبقه از هم جدا هستند و قابل الحاق به هم نیستند، قابل ادغام در هم نیستند و با هم شباهتی ندارند، و این جدایی - از نظر آنها - تجلی اراده اهورامزدا است، چنان‌که آذر مقدس آتش مقدس است. اهورامزدا هم این سه اقلومی طبقاتی را، این جدایی را، این سه‌گانگی طبقاتی را در جامعه تثبیت کرده است. بنابراین، کشاورز می‌بیند اهورامزدای او - آتش مقدس او - نه در فارس است و نه در آذربایجان، بلکه در نزدیک سبزوار است و آتش‌های دیگر ربطی به او ندارد.

در هند نگاه کنید: بودا وقتی می‌خواهد خدایان را و خدای بزرگ را و یا موقعی که می‌خواهد یک معنی را، یک احساس بزرگ را و یک فکر مترقی را بیان کند و به آن صفت بدهد می‌گوید: این شیوه‌ای است آریایی و یا این اندیشه‌ای است آریایی. آریایی یعنی مال نژاد آریاست، یعنی نجیب و بزرگوار و اصیل، یعنی از آن طبقه نجس که به‌خاطر غیرآریایی بودنشان نجس شده‌اند نیست.

می‌بینیم حتی برای خدایان و حتی برای مقدس‌ترین احساس‌ها و اندیشه‌های مذهبی، صفات، صفات نژادی، صفات طبقاتی و خانوادگی است، و این جدایی‌ها همواره به‌وسیله مذهب توجیه می‌شده، چون مردم آن موقع فیلسوف‌منش نبودند، اگر هم گاهی ارسطو و افلاطون توجیه می‌کنند که برده از همان اول برده ساخته می‌شود و آقا آقا ساخته می‌شود و ارسطو می‌گوید که: خانواده‌های شریف دارای شرافت خونی هستند و فقط در دنیا، منحصر به همین بیست خانواده آتنی می‌شود و تعداد آن هم نه کم می‌شود و نه زیاد، به هنگامی است که مردم تحت تأثیر مذهب‌اند نه فلسفه، و مذهب با همین شکل توجیه‌کننده وضع موجود است.

این دین ملأ بوده که تریاک جامعه را می‌ساخته است، با مواعظی چنین که: شما مسئولیت ندارید، چون هر چه می‌گذرد اراده خداوند است. از محرومیت‌تان رنج نبرید، چون در جای دیگر به شما پاداش می‌دهند. بنابراین در اینجا (در دنیا) هر چه کم و کسری هست، صدایش را درنیاورید! بعداً ده برابر آن را به شما می‌دهند.

بدین وسیله جلوی اعتراض و جلوی انتخاب درونی و ذهنی فرد گرفته می‌شود. یعنی انتقاد و مسئولیت را زورمندان و زرمندان موقعی که مردم یا گروهی قیام می‌کردند، می‌کوبیدند. مذهب کارش این بوده که این نهضت را، این انتقاد را، این طرز تفکر را و این اعتراض را در درون روح‌ها بمیراند. چگونه؟ آن چیزی که می‌گذرد، چیزی است که خداوند خواسته است. بنابراین هر گونه اعتراض، اعتراض به اراده خداوند است.

بنابراین می‌بینیم همه اینها توجیه مذهبی است. همه اینها دین است. بر اساس پرستش است. بر اساس اعتقاد مذهبی است. در برابر، آنچه با دین مبارزه می‌کرده است - دینی که در طول تاریخ تخریرکننده، توجیه‌کننده و فریب‌دهنده بوده، دینی که از مردم سلب مسئولیت می‌کرده، توجیه‌کننده اختلافات طبقاتی و اختلافات نژادی بوده، و حتی مذاهب خدایانشان ملی بوده - دین حق بوده است.

پیامبران دین توحید

اما دین پیغمبران چوپان، پیغمبران کارگر، پیغمبرانی که بیش از همه طبقات بشری رنج، کار، و محروم شدن و گرسنه بودن را، به راستی با پوست و روح و گوشت خود حس کرده اند، پیغمبرانی که به گفته پیغمبر ما همه آنها چوپانی کرده اند، این دین - دین این پیغمبران - همواره درست در برابر آن دین از بالا به پایین و ساخته و پرداخته طبقه حاکم - که یکی از صفت های طبقه حاکم، طبقه موبدان، کشیشان و جادوگران و مغان بوده است - قرار داشته است.

این دین - دین طاغوت پرستی، دین ضد توحید، یعنی ضد مردم، دینی که در تاریخ همیشه حکومت داشته - همیشه ابزار دست و آلت دست طبقه ای بوده است که برای کوبیدن و قانع کردن و ساکت کردن طبقه ای که هیچ چیز نداشته، همه چیز داشته است. این دین در طول تاریخ، در قرون وسطی به دو شکل در می آید:

دین شرک

یکی از اشکال دوگانه دین طاغوت پرستی، همان شکل اولیه بسیار صریح و روشنی است که شرک نامیده می شود، همان طور که الان در افریقا هست. در افریقا، هنوز دین شرک وجود دارد، دینی که رسماً به چند خدایی معتقد است، یا به چند معبودی معتقد است، دینی که هنوز به مهره های زیبایی معتقد است، دینی که در هر قبیله ای تابو را می پرستد، یک حیوان مقدس را می پرستد، و از این نوع ادیان هنوز وجود دارد.

مبارزه با دین طاغوت پرستی، دین ملأ و مترفین، در موقعی که عریان و با روی باز و آشکار زندگی می کند، آسان است. اما وضع از موقعی خطرناک می شود که دین طاغوت پرستی و شرک در لباس و جامه دین توحید، به صورت ابزار دست ملأ و مترفین در تاریخ عرضه و نمودار گردد - این شکل دوم دین شرک است که در تاریخ ظاهر می شود. در اینجا است که دین طاغوت پرستی به نام دین توحید علیه دین توحید، و طاغوت پرستان به نام خداپرستان بر رهبران و مجاهدان صمیمی نهضت خداپرستی مسلط می شوند، و این خطرناک است.

در این درس تاریخ اسلامی که تدریس می کنم، یکی از سؤالاتی که هر سال تکرار می کنم و قبلاً هم می گفتم و همه هم می دانند که اگر جواب درستی بیابد بسیاری از مشکلات - حتی مشکلات اجتماعی - حل می شود، این است که: در یک جامعه، دو نفر که می خواستند یک دین را ترویج کنند، یکی (حضرت علی) شکست می خورد و یکی (حضرت محمد) پیروز می شود. چرا؟ پیغمبر، همین عرب قرن هفتم میلادی، دین هم دین اسلام، قرآن هم قرآن، معبود هم الله، زبان هم یک زبان، زمان هم یک زمان، جامعه هم یک چیز است و هر دو (علی و پیغمبر) هم به یک چیز می خوانند، ولی یکی پیروز می شود (پیغمبر) و یکی شکست می خورد. چرا؟

این سؤال را که طرح کردم، بعضی ها جواب هایی دادند که خیلی وحشتناک بود، می گفتند: به خاطر اینکه علی سازشکار نبوده، به خاطر اینکه هرگز با ناحق نمی خواسته بسازد، به خاطر اینکه ستم و ظلم را نمی توانسته بپذیرد، برای اینکه قاطع بوده است. خوب، اینها همه به نفع علی تمام می شود و به ضرر پیغمبر، یعنی آن که پیروز شده - العیاذ بالله - این جوری نبوده است.

درست است که همه این عوامل - سازشکار نبودن، نپذیرفتن ظلم و ستم - در شکست علی مؤثر بوده، ولی عامل دیگری را باید جست (عامل اساسی چیز دیگر است)، یعنی باید عاملی را جست که در زمان پیغمبر آن عامل وجود نداشته و در زمان علی به وجود آمده است. این عامل صاف و روشن است. این عامل طاغوت پرستی، دین نژادی و قبیله‌ای و خانوادگی و طبقاتی، مذهب بت پرستی، یعنی شرک، یعنی آلت دست ملأ و مترفین، یعنی قریش در آن دوره، بوده است.

این مذهب (مذهب شرک) در زمان پیغمبر بی حجاب و راست و روشن بوده است. ابوسفیان، ابوجهل، ابولهب بوده‌اند که رسماً می‌گفته‌اند که اینها بت‌های ماست. رسماً می‌گفته‌اند که این خانه (کعبه) را باید حفظ کنید، به خاطر اینکه تجارت قریش باید برقرار بماند، آقایی و تجارت قریش به آن بت‌ها بستگی دارد، و عظمت‌مان و مقام‌مان و حیثیت‌مان در میان قبائل عرب، در دنیا، بستگی دارد به اینکه ما متولی این خانه و این بت‌ها باشیم. اینها جزء سنت‌الاولین ماست، جزء اساطیرالاولین ماست. اصلاً چیز دیگری را نمی‌توانیم بپذیریم. ما مدافع آن هستیم. این حرف‌ها را راست و صاف می‌گفته‌اند. مبارزه با اینها آسان است و پیروزی بر آن ممکن و ساده است، و این عامل پیروزی پیغمبر است.

بر اساس عوامل تاریخی و اجتماعی بحث می‌کنیم، از عوامل غیبی نه من اطلاع دارم و نه هیچ کس دیگر. علی با همین‌ها در جنگ است، اما اینها حجاب پیدا کردند. حجاب چیست؟ حجاب، حجاب توحید است که به روی پاسداران شرک کشیده شده وقت علی که به مبارزه برمی‌خیزد، به روی قریشی شمشیر می‌کشد که دیگر مدافع بت‌ها نیست، بلکه مدافع کعبه است، که دیگر تعلقات سبعة را علیه قرآن بر سر نیزه نمی‌کند، بلکه قرآن را به عنوان شعار خودش سر نیزه می‌کند. مبارزه با این مشکل است. حالا این شرک چه کار می‌کند؟ به جهاد می‌رود، فتوحات اسلامی می‌کند، محراب دارد، مسجدهایی پرشکوه می‌سازد و در آنها نماز جماعت می‌گزارد و قرآن می‌خواند. تمام علما و همه قضات اسلامی تابع این دین‌اند و مدافع و تجلیل‌کننده شعائر مذهبی و شعار دین پیغمبر، اما در درون همان شرک است.

مبارزه با این دین شرک، یعنی دشمنی که در لباس دوست و شرکی که در جامه تقوا و توحید با توحید می‌جنگد، مشکل است، به قدری مشکل است که حتی علی در برابرش شکست می‌خورد. در تمام تاریخ اجتماعات و اصلاحات اجتماعی، رهبرانی را می‌بینیم که در برابر دشمن - بیگانگانی که مستقیم و روشن بر سرنوشت ملتشان مسلط بوده‌اند - ایستاده‌اند و به سادگی به بیرونشان رانده‌اند.

قیام این رهبران و مجاهدان به سادگی دشمن بیگانه و نژاد بیگانه را با همه قدرت و عظمت و شکوه جهانی‌اش، نابود کرده است. اما وقتی که این قهرمانان - قهرمانانی که بزرگ‌ترین ارتش دنیا را شکست داده‌اند - می‌خواسته‌اند با کسانی که در داخل، عامل پریشانی و بدبختی یک ملت و جامعه بوده‌اند در بیفتند، شکست می‌خورده‌اند و نمی‌توانسته‌اند که دشمن را بیرون برانند و اینها یکی، دو تا، ده تا که نیستند. به قول رادها کریشنان: وقتی که زور و حيله لباس تقوا می‌پوشد، بزرگ‌ترین فاجعه تاریخ و بزرگ‌ترین قدرت مسلط بر تاریخ پدید آمده است.

بنابراین وقتی از مذهب شرک صحبت می‌کنیم، نباید خیال کنیم مقصود از مذهب شرک، مذهبی است که در شکل پرستش چند شیء یا حیوان یا درخت یا مجسمه، در گذشته تجلی می‌کرده و بعد هم که ابراهیم یا پیغمبر آنها را شکسته،

مذهب شرک نابود شده است، بلکه مذهب شرک عبارت است از: احساس دینی مردم که در دست ملأ و مترفین است، ملأ و مترفینی که همیشه بر جامعه حکومت دارند.

بنابراین روشنفکران قرون هفدهم و هجدهم و روشنفکران عصر جدید که با این دین مبارزه کردند، مخالفت کردند و با این دینی که عامل پریشانی و بدبختی مردم و تثبیت اسارت و ذلت و ضعف و بی‌مسئولیتی مردم و حافظ تبعیض نژادی و طبقاتی و گروهی در جامعه بشر بوده، مبارزه کرده‌اند و قضاوتشان - روشنفکران - این بوده است که این دین با پیشرفت و ترقی و آزادی و برابری بشری مخالف است، حق داشتند. کنار گذاشتن مذهب و رسیدن به پیروزی‌های شگرف، تجربه‌ای شد که راست و درست بودن قضاوت روشنفکران اروپایی را تأیید کرد.

این روشنفکران آزادی‌خواه که برای نجات و آزادی مردم از این خرافات و از این عوامل ذلت و از این سم تخریرکننده‌ای که به نام دین ساخته بودند و همیشه می‌ساختند (و همه پیغمبران در تاریخ در برابر اینها شکست خوردند، و فقط پیغمبران بودند که با اینها در تاریخ مبارزه کردند و نه جز اینها) مبارزه می‌کردند، اشتباهشان - روشنفکران - اشتباهی بود که در ذهن ما متدینین نیز هست.

اشتباه روشنفکر

اشتباه روشنفکر این بوده است که تمامی آنچه را که در تاریخ به نام دین و پرستش و به نام معبد و به نام جهاد، به نام جنگ مقدس، جهاد صلیبی، جهاد اسلامی می‌دیده، اینها را از تاریخ و مذهب دانسته است و ما هم خیال‌هایی چنین داشته‌ایم و داریم. اتفاقاً همان‌طور که گفتم اسلام یک نظر انقلابی دارد و هیچ‌کدام از اینها را قبول ندارد و معتقد است که آن دین حق و آن ولی دین در آینده تحقق پیدا خواهد کرد. هیچ‌کدام اینها را که به صورت شرک یا به صورت توحید بر مردم - در تاریخ شرق و غرب - حکومت کردند قبول ندارد و همه اینها را همان مذهب شرک می‌داند. اما مذهبی که پیغمبران ما برای کوبیدن و نابودی اینها بعثتشان را آغاز کردند، مذهبی است که در آن مسئولیت مردم، مسئولیت انسان روشنفکر و آزادی‌خواه مانند مسئولیت همین پیغمبران این دین و در ادامه آن است. علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل (دانشمندان امت من از انبیا بنی اسرائیل برترند) که پیغمبر می‌گوید یعنی: کاری که پیغمبران ما می‌کردند، کاری است که بعد از خاتمیت، علما (علما به معنای روشنفکران است) باید ادامه بدهند.

رسالت علما و روشنفکران

علما باید چی را ادامه بدهند؟ مبارزه با دین را برای استقرار و احیای دین، این است رسالت. استقرار دینی که در تاریخ تحقق پیدا نکرده و باید مردم (ناس) آن‌قدر رشد پیدا کنند، وجدان مذهبی آگاه و بیدار پیدا کنند، معنای توحید را بفهمند، به صورتی که بفهمند توحید با طاغوت‌پرستی فرق دارد، متناقض است و دین شرک را در چهره دروغین توحید تشخیص بدهند و این پرده ریا را - در هر شکلی - در سراسر جهان پاره کنند، تا ناس به مذهبی برسند که نه زائیده جهل است - چنان‌که مادیون می‌گویند و راست هم می‌گویند - و نه زائیده ترس - چنان‌که مادیون می‌گویند و راست می‌گویند! در قرآن بارها حمله می‌شود به کسانی که از ترس، در موقعی که در دریا به یک توفان می‌رسند و کشتی آنها می‌شکند، به ضرری برمی‌خورند، به یک حادثه برمی‌خورند در آن صورت گریه می‌کنند و به خدا می‌گروند و بعد از یادشان

می‌رود. این مذهب، مذهب زائیده ترس است. این همان مذهبی است که مادی قرن نوزدهم می‌گوید زائیده ترس از عوامل طبیعت بوده و راست هم می‌گوید! و قبل از اینکه مادی‌ها بگویند دین زائیده ترس است، قرآن به اینها (پیروان مذهب زائیده از ترس)، به عبادت معامله‌کنندگان، عبادت ترسوها، به پرستش به‌خاطر این دین زائیده طبقات حمله کرد. کدام طبقات این دین را درست کردند؟ کسانی که می‌گفتند اگر اینجا لقمه‌ای نداری، نانی نداری، غذایی نداری، صبر کن، در آنجا به تو مائده‌های بهشتی می‌دهند! این دین زائیده و ساخته و پرداخته طبقات است، و همین دین است که حتی به‌صورت وبای التور نفوذ می‌کند در دین پیغمبر ما، در دین حق و ادیان حق.

و علی است که به این دین‌ها - دین شرک - می‌گوید، دین تجارتنی، دین ترسوها، پس چه عبادتی عبادت این دین - ولی دین - است؟ عبادت آزادگان، عباد/الاحرار یعنی عبادت دینی که زائیده آزادی و نیاز متعالی و عشق و عدالت‌خواهی و نیاز و نهضت‌ها و آرمان‌خواهی‌های انسانی، برابری، استقرار قسط، استقرار عدالت در جهان بشری (قوام پیدا کردن ناس به قسط) و نابودی همه زشتی‌ها و پلیدی‌هاست. این دین در برابر آن دین است.

اما این دینی که نگهبان فقر بوده، این دینی که توجیه‌کننده فقر بوده، راست است که این دین در تاریخ نگهبان و توجیه‌کننده اسارت و بردگی بوده و توده‌های مردم را به نفع ملأ و مترفین و زرمندان و زورمندان در خاموشی، در فریب و در تخدیر نگه می‌داشته، آن دینی که می‌گوید: خدا به گرسنگی این و سیری آن و به نان و پنیر این و نان روغنی آن کار ندارد، دینی است که تمام احساس مذهبی را یا به‌صورت یک ماده تخدیری یا به صورت یک عامل انزواطلبی و گوشه‌گیری از جامعه، و یا بدبینی نسبت به مادیات، آن هم به‌نفع آن کسی که می‌خواهد همه مادیات را خودش بخورد، درآورده است.

در برابر آن دینی که همواره قدرت اجتماعی، تسلط اجتماعی، مسئولیت افراد انسانی را در سرنوشت خودشان و توقع‌ها و نیازهای بدنی و غریزی افراد را به‌نفع زورمندان و زرمندان انکار می‌کردند و وضعی را که همواره در تاریخ ستمگرانه بود، به‌وسیله توجیه دینی و به‌وسیله عامل مقتدر و نیرومند معنوی مذهب نگه می‌داشته و در برابر آن دینی که گرسنگی و محرومیت و مرض را، نشانه رضایت پروردگار و نشانه آمادگی برای تکامل می‌دانسته، و در برابر دینی که برای هر کدام از افراد با ماوراءالطبیعه حساسی جداگانه باز می‌کرده تا بدین وسیله تجمع افراد به انفراد و انزوا تبدیل بشود و در برابر دینی که عمال مذهبی‌اش در جامعه‌ای که مردم حق زیستن و حق برخورداری و حق مالکیت و حق حکومت دارند، همه این حقوق را خودشان به وعده‌ها و توجیهات انحرافی مذهبی به‌نفع خودشان می‌گیرند - در برابر همه اینها - قرآن در هیچ‌جا با این لحن دشمن را نمی‌کوبد: فقط به‌جای این، وقتی که صحبت از بلعم باعور می‌شود، یعنی نشانه و سمبول کسانی که در طول تاریخ بشری، احساس و ایمان فطری انسان‌ها را به‌نفع گروه برخوردار حاکم که خودشان هم جزء آن گروه بودند و به ضرر ناس یعنی مردم تحریف می‌کردند، قرآن به اینجا که می‌رسد، اصلاً ملاحظه تعبیر و ادب ظاهری معمول متداول را نمی‌کند، می‌گوید، فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ یعنی: مثال اینها مثل سگ است. این لحن از چه حکایت می‌کند؟ این حکایت می‌کند که اینها بودند که ملأ و مترفین و ستم و ظلم و استثمار و ذلت و این تبعیض‌ها و این جهل و نابودی استعدادهای بشری در طول تاریخ و این توقف‌ها و رکودها و نابودی قهرمانان بزرگ و نابودی روح‌های بزرگ را در طول تاریخ نگهبانی و تثبیت می‌کردند و اینها بودند که تمام ثمرات کوشش و جهاد و مبارزات پیغمبران به حق و دین به حق را در تاریخ عقیم گذاشتند. این طرز تعبیرات، حکایت از شدت نفرت نسبت به رسالت ملعون مذهب شرک در تاریخ می‌کند.

به عنوان نتیجه‌گیری می‌خواهم عرض کنم: رسالتی را که روشنفکران در (شاید پذیرفتن این حرف برای شما سنگین باشد و شاید در فرصت‌های بعد بیشتر راجع به این صحبت کنم، برای اینکه این همه قضاوت‌های ما و نگرش ما را به تاریخ و به مذهب و به همه چیز عوض می‌کند) اروپا و آزادی‌خواهان اروپا با مبارزه با کلیسا و با مبارزه با مذهب قرون‌وسطایی بازی کردند و اروپا را از هزار سال توقف به وسیله مبارزه با دین انحرافی و انحراف مذهبی یعنی دین شرک و طاغوت‌پرستی در لباس عیسی نجات دادند، رسالتشان (روشنفکران و آزادی‌خواهان اروپا) همان رسالتی است که پیغمبران ما در طول تاریخ بر عهده داشتند (البته نمی‌خواهم بگویم که برداشت آنها برداشت درستی بوده است)، این همان رسالتی است که پیغمبران ما همواره در هر دوره با دین تحجر، انحراف، دین ضد مردم، دین ضد حقوق انسان، مبارزه می‌کردند و با کوبیدن بت‌ها، همه نشانه‌های دین شرک، دین توجیه‌کننده و تخدیرکننده را نابود می‌کردند و این رسالتی است که بر عهده همه انسان‌های پیرو دین حق در طول تاریخ و در آینده می‌باشد.

وقتی که می‌گویم دین شرک بر تاریخ حکومت داشته و پیغمبران ما نهضتی را علیه دین تاریخی که دین شرک باشد، آغاز کردند، ما مسئولیت داریم که این نهضت را دنبال کنیم، بنابراین نهضتی است مترقی، و نهضتی است برای تغییر مسیر تاریخ بشری که تاکنون در دست ملأ و مترفین و کارگردانانشان به نام دین بوده است. رسالت ما بازگشت به گذشته نیست و حالت ارتجاعی ندارد، رسالت ما ادامه نهضت پیغمبران به حق می‌باشد، پیغمبرانی که از متن مردم و ناس برخاستند، پیغمبرانی امی - یعنی امتی - و پیغمبرانی که در برابر پیغمبران وابسته به ملأ و مترف بودند و در برابر پیغمبرانی که همه آنها یا از شاهزادگان یا از فئودال‌ها و دهقانان یا از هر دو طرف شاهزاده و یا از یک طرف دهقان بودند، یعنی بدون یک استثنا از یک طرف فئودال بودند و از طرف دیگر شاهزاده بودند.

از دین آنچه را که روشنفکران مادی در اروپا نفهمیدند (چنان که ما هم نمی‌فهمیم) این است که: قضاوت درستی را که نسبت به دین شرک، دین تاریخی، داشتند و قضاوت درستی را که نسبت به دین‌های اشرافی و وابسته به اشرافیت و طبقه برخوردار و محروم‌کننده داشتند، همان قضاوت را نسبت به دین - به معنای کلی آن - تعمیم دادند، و این غلط است که دین از نظر تاریخ وجود ندارد، بلکه در تاریخ دین‌ها وجود دارند. این عین سخن گوروپچ است که می‌گوید: جامعه کلی وجود ندارد، بلکه جامعه‌ها وجود دارند.

بنابراین درباره هر جامعه، باید جداگانه بررسی و قضاوت کرد. اما در تاریخ دو مذهب وجود داشته، چنانچه دو دسته و دو صف در تاریخ وجود داشته است: صف ستمکار، صف دشمن ترقی و حقیقت و عدالت و آزادی مردم و پیشرفت و تمدن. این صف برای پرکردن حرص و تشفی غرائز انحرافی و تسلطشان بر مردم و محروم کردن دیگران بوده و این مذهب بوده، نه کفر و بی‌مذهبی. در صف دیگر دین حق است، و این دین حق برای کوبیدن صف مقابل آمده است.

من در عین حال که قضاوت آن روشنفکران را تأیید کردم، ولی می‌بینم قضاوت آنها از این جهت چقدر ستمکارانه و غیرمنصفانه است که دین بودا، دین زرتشت، دین مزدک، دین مانی و مذهب‌های یونانی خودشان را که وابسته و زاده و پرورش یافته طبقه برتر، طبقه نژاد برتر، طبقه مالک و فئودال، طبقه برخوردار، طبقه مسلط بوده و قضاوتی را که درباره این ادیان می‌کنیم و یا قضاوتی را که از حکومت‌ها و سلسله‌هایی که به نام دین در دنیا حکومت می‌کرده‌اند و قضاوتی را

که از اینها برداشت کرده‌ایم - و درست هم برداشت کرده‌ایم - به هر دو صف یعنی: دین شرک و دین حق، تعمیم بدهیم و بعد دین پیغمبران چوپان را، دینی که با رنج و فقر بیش از همه انسان‌ها آشناست و دین گروهی از برگزیدگان خدا و برگزیدگان واقعی حقیقت در تاریخ، دینی که بنیان‌گذاران و اعلام‌کنندگان اینها هستند و اینها پیش از هر کسی، یعنی فقط اینها در تاریخ بودند که با آن دین جهاد و مبارزه کردند و خود اینها - پیغمبران دین حق - به‌وسیله آنها نابود شدند و پیروان این ادیان حق و پیروان و پیشوایان و ادامه‌دهندگان مکتب اینها که به وسیله همان حکومت‌های دینی در زندان‌ها مسموم یا مقتول شدند و پیروان حقیقی این پیغمبران به‌وسیله آن دین‌ها و حکومت‌هایی که به نام آن دین‌ها بر مردم مسلط بوده قتل عام شده‌اند، اینها را هم در همان قضاوت شریک کنیم و دو صف را که در طول تاریخ با هم متناقض بودند و جهاد دائمی تاریخ، جهاد این دین بوده (دینی که می‌گوید: لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ)، هر دو را به یک چوب برانیم و درباره هر دو یک قضاوت داشته باشیم، این قضاوت غیرعلمی، ضدروشنفکری، حتی ضداخلاقی و ضد واقعیت محسوس است.

ای روشنفکران کجایی؟ کجا هستید؟ درباره چیزی که با ترجمه نمی‌شود قضاوت کرد. اروپایی چطور درباره دینش قضاوت کرده؟ سیصد سال مبارزه کرده، کار کرده، مطالعه کرده، تحقیق کرده، تا اینکه فهمیده که مسیحیت چه بلایی بر سر اروپا آورده است. خوب او ترجمه کرده، بعد ما همین ترجمه را داریم می‌گوییم. روشنفکر که این نمی‌شود. این می‌شود روشنفکر ترجمه‌ای، روشنفکر ترجمه‌شده که روشنفکر نیست. در آینده طرز تهیه روشنفکر را در جامعه‌های اسلامی خواهیم گفت.

دینی که در طول تاریخ ساخته شده، برای اینکه همیشه گرسنه گرسنه بماند، تا نانش را دیگری غارت کند (و این دین را اگر بگوییم نگاهبان فقر است و تخدیرکننده است، راست هم هست و کارش در تاریخ همین بوده)، دینی که نگاهبان فقر و به‌وجود آورنده فقر بوده است، چگونه همان قضاوتی را که درباره این دین به‌درستی می‌کنیم، همین قضاوت را درباره دینی که ابوذ را ساخته، بکنیم؟ ابوذ، آن چهره پاک و تمام و کمال اسلام، تربیت شده شخص پیغمبر، ابوذری که هیچ چیز نداشته - نه رنگ، نه سرمایه، نه سواد، نه تربیت فرهنگی - تحت تأثیر هیچ چیز نبوده، تحت تأثیر ترجمه هم نبوده، یک روح انسانی خالی از همه چیز، هر چه داشته، ساخته این کارخانه و این کتاب و این مکتب بوده است. ابوذ می‌گوید: عجب لمن لایجد قوتاً فی بیه، کیف لایخرج علی الناس شاهراً سیفه. درشگفتم از کسی که در خانه‌اش غذا نمی‌یابد، چگونه با شمشیر کشیده بر مردم نمی‌شورد.

در اروپا که این سخن را می‌گفتم و اسم گوینده را نمی‌بردم، بعضی‌ها خیال می‌کردند که این را پرودن گفته است، چون او از همه تندتر حرف می‌زند. گفتم پرودن غلط می‌کند که به این اندازه تند حرف بزند و یا خیال می‌کردند که از داستایوسکی است. داستایوسکی می‌گوید: اگر در گوشه‌ای، قتلی اتفاق می‌افتد، کسانی که در آن قتل سهیم نبوده‌اند، دست‌هایشان آلوده است. و راست هم گفته است! خوب ببینید ابوذ چه می‌گوید: می‌گوید (این یک مذهب است که دارد حرف می‌زند، نه یک مذهبی، اصلاً ابوذ مذهب مجسم است و چیز دیگر نیست، تحت تأثیر مکتب‌های مختلف قرار نگرفته، مربوط به بعد از انقلاب کبیر فرانسه نیست بلکه مربوط به قبیله غفار است) تعجب می‌کنم از مردی که در خانه‌اش، نانی نمی‌یابد - نان ندارد - و آن وقت با شمشیر برهنه بر مردم نمی‌شورد. نمی‌گوید علیه آن کسی که باعث فقر شده شمشیر بکشد، نمی‌گوید علیه آن کسی که استثمارش کرده، نمی‌گوید علیه آن گروهی که استثمار می‌کنند، می‌گوید علیه مردم، همه، چرا؟ چون هر کسی که در این جامعه زندگی می‌کند، ولو جزء کسانی که استثمار می‌کنند نباشد ولی چون با من

کاری ندارد و چون در جامعه‌ای زندگی می‌کند که فقر وجود دارد، مسئول فقر من و گرسنگی من است. چقدر مسئول است؟ به اندازه‌ای که مهدورالدم و دشمن است.

یعنی با استثمارگری که گرسنگی را به وجود آورده، همدست است. یعنی همه انسان‌ها مستقیماً مسئول گرسنگی من هستند. و از این زیباتر، ابوذر به مانند سازمال ملل نمی‌گوید: جامعه‌ای که تحت فشار و غصب حق قرار می‌گیرد حق دارد برای احقاق حق خودش قیام کند. ابوذر نمی‌گوید حق داری که این کار را بکنی، نمی‌گوید تو که گرسنه‌ای حق داری علیه کسانی که تو را گرسنه کرده‌اند قیام کنی، نه، این را نمی‌گوید. حتی نمی‌گوید تو حق داری علیه همه مردم شمشیر بکشی، نه، نمی‌گوید، بلکه می‌گوید: تعجب می‌کنم که چرا شمشیر نمی‌کشی.

آن وقت این بی‌انصافی، جهل مطلق، مضحک و در عین حال گریه‌آور نیست، دینی را که چنین بینشی نسبت به مردم و زندگی مردم دارد - به ناحق - با همان محکی قضاوت کنیم که دین تثبیت‌کننده گرسنگی را - به حق - قضاوت می‌کنیم؟

دکتر علی شریعتی

پایان